ادبیاتِ عجم

حصّہ اوّل

عابد حسن فریدی

ترمیم شدہ

ادبیاتِ عجم

حصہ اوّل

یعنی نصاب فارسی جدید برائے امتحان ہائی اسکول

مرتبہ

جناب مولوی حاجی عابد حسن صاحب فریدی

ایم اے۔ ایل۔ ٹی

پروفیسر فارسی سینٹ جانس کالج آگرہ

ناشر

رام پرشاد اینڈ سنز آگرہ

قیمت ایک روپیہ عمر

باہتمام خواجہ فراست حسین منیجر

آگرہ اخبار برقی پریس آگرہ میں چھپی

ترمیم شده

ادبیات عجم

حصّه اوّل

رستم در قرن بیست و دوم

جانکاس مخترع ماشین تجسیم ارواح و اجساد مُردگان باتفاق شاگردانش هر کدام بال هائے ظریف و قشنگی را بشانه‌هائے خود بسته و بعضے شان چمدان هائے بلورینے بدست گرفته از روی آسمان می پریدند۔

مردمان دیگرے که در آسمان پرواز می نمودند چون نظرشان بجانکاس می افتاد باحترامش چندین دفعه بال هائے خودشان را بهم زده می گفتند یقیناً جانکاس با شاگردانش برائے امتحان زنده نمودن

اصوات بجاہائے خلوتے کہ بے سر و صدا باشد می روند لکن جانکاس وشاگردانش توجہ لبنحان مردم نموده و از روے دریا و بالاے کوه و جنگلها عبور نموده دہر لمحہ صدہا فرسنخ راطے می کردند۔

ہنوز ہو اگرگ بیش بود کہ کوه پلنگان سبستان در زیر پایشاں مانند تخم کنجشکے کہ درہم شکستہ باشد نمایاں شد جانکاس نقطہ معینی را در نظر گرفتہ با آرامے باتفاق شاگردانش بداں محل نزول نمود ہکی در کنار درختے کہ ہر شاخہ اش میوه و برگے جداگانہ داشت رحل اقامت افگنده و باندک لمحہ با چند حرکت مختصر بالہا را تبدیل بصندلیہاے راحتے نمودند و پس از رفع خستگی بہ امر جانکاس از میان چمدانہا آلات مختلف ظریفے را در آورده وچوں آنہا بیک دیگر وصل نمودند بصورت ماشین عجیبے در آمد در مقابل آن ماشین ورق سفید اسطرلہ آمیزی را بپا داشت و از سہ رشتہ شیشۂ الاستیکی یک رشتہ را بزمین فرو برده و یک رشتہ را در ہواے آزاد نگہ داشتہ و رشتہ دیگر را بدست یک نفر از شاگردانش داده سپس مشغول میزان نمودن آں ماشین گردید۔

در اوّل از اطراف آں نقطہ ذراتے بحرکت درآمد بنوعے کہ اگر کسے بے اطلاعے از آں سوی گذشت گماں نمی کرد آں ذرات

متحرک بوسیلهٔ آن ماشین عجیب آن طور بحرکت و جنبش در آمده
بلکه گمان می نمود در آنجا باد و طوفانی شروع شده است جنبش و
حرکت ذرات بتدریج وسعت می یافت و کم کم عقب می رفت تا این
که در مرتبهٔ ثانی جانکاس حرکت دیگری به پیچ و مهره های آن
ماشین داد و صدای مرموزی شنیده شد و ذراتی که فقط بنظر حبابها
مسطح می آمدند دیده می شد که در اطراف آن لوحه سفید گردش نموده
بعد بآن لوحه جذب شده بتدریج سفیدی آن را تیره می نمایند
شاگردان که آن روز از اختراع استاد خودشان مطلع نبودند
همگی متوجه آن لوحه شدند.

جانکاس گفت مدتها آرزومند بودم روح و جسم رستم داستان
پهلوان بزرگ نامی ایران را باهم ارتباط داده و بتوانم مدتی با او
صحبت نمایم اکنون این آرزوی چندین ساله ام بصورت عمل
در آمده و با این دستگاه ممکن است در بهر روزی صدها از مردگان
چندین هزار ساله را زنده نمائیم.

حرفهائی جانکاس بقدری مهم بود که شاگردانش با استعجاب
هر کلمه را می شنیدند.

آن ماشین متصل صدای دردناکی مانند بیماری که در هنگام

تب هذیان گفته و ناله نمایه می داد و هر لحظه سایه آدمی که روی
آن لوحه سفید را تیره تر می نمود آشکار تر می شد۔

جانکاس شاگرد الیش را مخاطب ساخته گفت یکی از مزایای
این دستگاه این است که اشخاص را با لباس هائے که در زمان
حیات شان می پوشیدند ظاهر می سازد حتی ممکن است اسب
معروف رستم که نامش رخش بوده و همچنین ملازم رستم (زرنگیانو) را
نیز زنده بسازد۔

اینک درست بدقت بروی این لوحه نظر نمائید گذشته از آنکه
ذرات پراگنده جسم آن شخص مقصود را در یک نقطه تمرکز میدهد لباسها
و هم اسلحه هم که با خودش داشته بوجود می آورد۔

کم کم هیکل رستم بر روے آن لوحه ظاهر می شد۔

مشاهده تجسم و روح بنوعے حیرت انگیز بود که ثابت می نمود
قدرت انسان بالاترین قدرت ها و تصورات می باشد۔

اینک مرده چندین هزار ساله را که هر ذره از ذرات بدنش
جو و فضائے لامتناهی و زمین هائے پست و بلند شده بآسانی
تمرکز می دهد و بر روح مرده که هیچ گاه اختیارش بدست کسے نبوده
و در میان میلیارد ها ارواح مردگان مانند ذره آب در اقیانوس ها

زیست داشت فرمان می دهد

رستم در حالیکه پشت خودش را به تخته سنگ سطبرے دادہ و پاے راستش را روے چپش گذاردہ بود دیدہ می شد۔

جانگاس گفت آخرین لحظہ زندگانی رستم در این حال بود آن وقت فرمان داد آن لوحہ را باندازہ دو ذرع از سطح زمین بلندتر آویختہ شدہ بود با رابطے بہ پہلوے کندہ آن درخت بگذارند و یک رشتہ از سیمہاے بلوری الاستیکی را کہ تا آن ساعت بدست یک نفر از شاگردانش بود باں لوحہ وصل نماید بنا بر اتصال این مفتول علت شد مجسمہ کوچک رستم از آن لوحہ مجزا شدہ و بخودی خود مستقل گردد۔

اما این تغییر محل در اصل اساس و کار ماشین خللے وارد ننساخت ہماں طور نالہ ماشین بلند بود و از زمین و آسمان ذرات مختلفے بآں تنہ کوچک کہ باندازہ عروسک اطفال بود ملحق می شد۔

غفلۃً یک نفر از شاگردانے کہ در آنجا ایستادہ و ناظر ماشین جانگاس بود از جاے خود بلند شدہ و بصحنی بر زمین افتادہ و چندین تکان خورد جانگاس گفت چیزے نیست شاید چندین ذرہ از ذرات بدن رستم بطور توارث در بدن این جوان ترکیب یافتہ و اکنون بطور موقت از او جدا می شوند و چون لباس آن جوان را بالا زدند با چشمہاے مسلح ذرہ بینی سوراخہا

کوچکی در پهلو و گردنش دیده شد.
دقیقه به دقیقه رستم بزرگتر می شد تا جائی که رستم حقیقی بطور اکمل ساخته و
پیراسته شد
حالا کاس گفت ما دیگر زحمتی نداریم بجز آنکه جسمی را که مربوط بسماهای
روح می باشد به بدن این جسم وصل نمائیم.
اما خوب است قبل از این کار بدقت رستم دستان پهلوان معروف را ببینیم.
تمام شاگردان در اطراف رستم حلقه زدند و از وضع ولباسهای او می خندیدند.
کلاه نمدی که رویش را پوست کله گاوی کشیده و شاخهای گاو
بآن هیکل وحشت آوری داده بود ولبهر داشت ابروهای پرمویش و
سبیل او بسیار بلند و سیاه بنوعی که ریش دو شقه اش تمام سینه
اش را فرا گرفته بود و یک جبه تنگ کوتاه پشمی قهوه رنگ در تن داشت
سپر بزرگی کنفش بسته و خنجری در کمر و در پهلوی راستش توبره پر
از تیرهای نوک تیز آهنی و چوبی آویخته بود.
بجای شلوار لنگی سفید پشمی با مهارت بسته بود که گوئی استادی
با سلیقه تمام شلواری دوخته در تنش بپا نموده است.
پوست دستهایش از زور سرما و تابش آفتاب و گرد و غبار خشکی
نموده و سیاه بود و معلوم می شد سالها رستم فرصت ننموده است ناخنهایش را

بگیرد در عوض کفش یک جفت نعلین چوبی در پا نموده و پاشنه ہائے
پایش از زور چرک و خاک ترکیده و شگافہائے زیادے برداشته بود
جانکاش گفت معلوم نیست که آیا در ایام گذشته این اشخاص عمر
خود را بهتر بانتها رسانیده و خوش بخت بوده اند یا ما که بهمه چیز و همه کار
قدرت و توانائی داریم اکنون روحش را باو برمی گردانیم و این سؤال را
از خودش خواهیم کرد۔

سپس مقتول معهود را به پهلوے جسم رستم فرو برد و صدائے ناله مانندش
مبدل بهیاهو و جنجال عجیبے شد مثل آنکه صد ہا ہزار نفر مردم بهیئت
آهسته باہم صحبت می دارند۔

مجسمه رستم که تا آں ساعت ساکت و صامت پشتش را بآں درخت
داده بود ناگهاں جنبشے نموده نفس بلندے بکشید۔

جانکاس از خوشحالی مخصوصی که بواسطه تکمیل اختراعش باو دست
داده بود در پوست نمی گنجید و شاگردانش با کمال حیرت و تعجب بمعجزه
استاد خود شاں نظر دوخته بودند۔

جانکاس گفت همیں لحظه رستم معروف از خواب معروف خواب
چندیں ہزار ساله بیدار می شود اما برائے آنکه از دیدار ما و لوازم زندگانی
امروزه که ما با خود ماں داریم متعجب و سرگرداں نگردد لازم است

که ماخود مان را از نظر او ناپدید نمائیم سپس با مرادیک نفر از شاگردانش
از شیشه کوچکی مایع سرخ رنگی بروی زمین ریخت و چون آن مایع
بزمین رسید گازی مانند بخار آب از زمین بلند شده و مابین آسمان و رستم
همچون پرده حائل گردید۔

رستم چندین خمیازه پیاپی مانند کسی که از کثرت بیدار خوابی
خسته شده باشد کشیده و دستهایش را بروی زمین گذارده و بنشست نظر
خشم آلوده باطرافش نموده مانند رعدی که بغرد فریاد زد زنگیانو!
زنگیانو! از زنگیانو!

انعکاس صدای رستم در کوه ها پیچیده و چندین دفعه کلمه زنگیانو!
زنگیانو! تکرار یافت لیکن جوابی نیامد از جواب ندادن زنگیانو رستم
بیشتر خشمناک گشته فریاد زد۔ ای شغال آیا سزاوار است
این قدر شراب بخوری که صدای ولی نعمت خود را نشنیده ارج و بهای
خود را از دست بدهی۔

اگر خوابی بیدار شو! اگر مستی هوشیار! مجدداً این صداها در کوه ها
انعکاس یافت ولی خبری از زنگیانو نشد۔

دیگر رستم تحمل زنگیانو را ننموده از جا برخاسته وایستاده بدقت تمام
باطرافش متوجه گردید۔

دریں دفعه رخش اسپ معروف خودش را صدا زد واز رخش هم خبرے نشد با خود گفت یا للعجب همه مرا ترک نموده و رفته اند. درایں موقع جانکاس لازم دانست که ملازم رستم زنگیانو ورخش اسپ سواری او را هم زنده نماید پس امر داد مجدداً آں ماشین را بکار انداختند ماشین مجدداً شروع بناله نمودن کرد.

درهمیں موقع یک نفر از شاگردان جانکاس بفرمان استادش از عقب آں مه مصنوعی که حایل بین رستم و آنان بود بجلو آمده در مقابل رستم بایستاد.

رستم جوانے کوچک قامت را با لباس و قیافه مضحک در مقابل خویش یافت بنوعے که بے اختیار از دیدار او خنده اش گرفت.

آں جوان هم از هیکل و قیافه مهیب رستم و چشمان قرمز از حدقه در آمده اش خصوصاً وقتیکه می خندید بوحشت افتاده.

همیں که رستم از خندیدن آرام گرفت آں جوان را مخاطب ساخته گفت من هزاران عفریت و جادوگران را از صفحه روزگار بر انداختم میان آنها هیچ وقت هیکلے مسخره آمیز را مانند تو ندیدم راست بگو بدانم کیستی و از چه دودمانی؟ جن هستی یا آدمی زاد؟ اگر کلمهٔ دروغ بزبان رانی با همو رمز داقسم بایں شمشیر تورا مانند خیار دو نیم می کنم!

جوان تبسمے نموده گفت اے پهلوان دلاور روا اے کسیکه کیکاوس
و دلاوران لشکرش را از چنگ دیو سفید نجات دادی کمترین خانه زاد
آدمی زادم۔

درهمین موقع جانکاس هم در جلو رستم ظاهر شد با بهت و حیرتے تمام
جانکاس خطاب نموده گفت تو هم آیا آدمی زاد هستی ؟

جانکاس ۔ آرے من هم آدمی زادم۔

رستم ۔ تو هم از تنهائی در این جا نمی ترسی ۔

جانکاس از چه بترسم ؟ این جا ترسے ندارد۔

رستم ۔ عفریت ها، دیو ها، جادوگران، درندگان سبع که شما
ابلهان نادانک بے ارج را یک لقمه می نمایند۔

جانکاس ۔ ما مُدّت ها در عقب آنها هستیم که یک نفرشان را پیدا نموده
قدرے تماشا کنیم اما هرچه تجسس می کنیم هیچ اثرے از آنها نمی بینیم ۔

رستم ۔ با دست هائے قوی خود جانکاس را مانند طفل شیرخوارے
بلند نموده محاذی صورت خود آورده گفت ! بچه جان ! خیلے مغروری معلوم
می شود هنوز صدائے درندگان را نشنیده ، تو زه کشیدن دیوان را
بآسمان مشاهده ننموده ! تیره و تار شدن عالم را از ورد و جادوے
جادوگران ندیده ، جانکاس بزحمت خودش را از میان چنگالهائے قوی

رستم نجات داده گفت ماکه مجال هیچ یک از این مخلوقات عجیب الخلقه را که تو میگوئی ندیده ایم واگر قسمی شود که یک دفعه بدیدار یکی از آنها موفق شویم خواهی دید که ما هم درمیان این جثه کوچک فکرو دلی قوی داریم.

درین موقع نظر رستم بعقب سرش افتاد و چون اثر آن سه مصنوعی تمام شده بود سایر شاگردان جانکاس را بدید که با همه قیافه های مضحک با وی خندند.

رستم از مشاهده شاگردان جانکاس و خنده های استهزاء آمیز شان خشمناک گشته مانند ببری که بغرد فریاد زد ای میمونانی که هزاران نفر شما را در یک لحظه به جهنم می فرستم برای چه می خندید؟ تا شمشیرم را بخون شما نیالوده ام از جلو نظرم دور شوید!

اما برخلاف میل رستم شاگردان جانکاس دیگر نتوانستند از خنده خودداری کنند و غش غش قهقهه را سر دادند.

رستم. مجدداً فریاد زد و زنکیانو! کدام گور رفته بیا!

در این دفعه صدای شیهه اسپی بلند شد و مردی کوتاه قد چهارشانه که سبیلهایش از بناگوشش در رفته بود در حالیکه افسار اسپ سفیدی را بدست گرفته و از عقب می کشید نمایان گردید. این مرد زنکیانو ملازم رستم و اسپی که از عقب می کشید همان رخش معروف

رستم بود که درین مدت مختصر ماشین جانکاس جسم و روح آنہا را بوجود آورده بود و چون بمقابل رستم رسید باکمال فروتنی و تواضع بسجده افتاده سپس با صدائے بلند تر از حد طبیعی فریاد زد که: چه امرے خداوندگار رم دارد تا از جان و دل انجام دہم۔

رستم۔ جانکاس دہم را بانش را باو نشان داده گفت این بچه ہائے میمون را این دور که بطرے مغرور را با قمچی که دست داری ادب نما که من بعد این طور گستاخانه با رستم پہلوان که دیو ہا وجن ہا از استماع نامش متواری اندر و برو نشوند۔

زنکیانو۔ نامبرا گویاں قمچی را که در دست داشت چندیں دفعه باطراف سرش گردانیده و باصدائے خشنے گفت: ده زود گورتاں را گم کنید۔

اما برخلاف انتظار رستم و زنکیانو ہیچ کس از جائے خود حرکت نمود ه و دو مرتبه رستم و زنکیانو را مسخره نمود ند بنوعے که دیگر صبر و تحمل زنکیانو باقی نماند ه و بجانب جانکاس حمله ور شده و ہمیں که خواست قمچی را بصورت جانکاس فرود آورد۔ جانکاس یک دسته ترقه را آتش داده زیر پائے زنکیانو انداخت۔

زنکیانو که تا آں وقت ہیچ گاه صدائے ترقه را نشنیده بود چناں بوحشت و ترس افتاد که قوۂ مقاومت را از دست داده و پشت بمعرکه داده

فرار نمود۔

جانکاس از خندہ نزدیک بود رودہ بر شود و شلیک خندہ شاگردان او چناں بلند شد کہ مدتے برائے آرام کردن آنہا وقت لازم بود۔

صورت رستم از خجلت فرار زنکیالو غرق عرق شدہ متحیر بود با آں دستہ کہ بجز خندیدن و استہزائے او و ملازمش کاری نداریند چہ معاملہ نماید اگر آں جمع مسلح شدہ و یک دفعہ بر او ہجوم می نمودند ہزار مرتبہ بہتر از این بود کہ آں طور گستاخانہ در حضورش بخندید

در ایں ہنگام جانکاس گفت اے رستم دستاں و اے پہلوان نامی! شجاعت و دلاوری زنکیالو ملازمت را دانستیم کہ چہ حد بود اکنون بگو چہ اندیشہ می نمائی؟

رستم خودش را جمع نمودہ فریاد زد: اے بچہ عفریتانے کہ نمیدانم پدرتاں مرجان دیو بودہ یا زرارہ جادوگر! اگر خبرے از مردی و مردانگی دارید لب ببندید و بازو بگشائید با زور بازو و شمشیر بمیدان آئید نہ با نیرنگ و جادو۔

جانکاس گفت اے رستم ما کہ از اول خواستیم با تو چناں کہ رسم آئین پہلوانان است نبرد کنیم اما تو ما را از زنکیالو ملازمت نرسانیدی ح اینک حاضریم کہ دلیرانہ با تو بجنگیم۔

رستم - دستے بر ریش بلند خود کشیده گفت شما می خواهید بمن توهین کنید
چه معلوم می شود هیچ کدام از شما جنگی نیستید و دلیلش هم این است که
نه با خود اسلحه دارید و نه اسب اگر من بخواهم با شما مردانه بجنگم با چه چیز
شما بجنگم زیرا اولاً نمی دانم که شما پیاده می جنگید یا سواره ثانیاً بگوئید ببینم
شما با شمشیر می جنگید یا با تیر و کمان، نیزه و سپرتان کجاست؟

جانکاس - معمول ما این است که سواره آن هم با تیر و کمان
می جنگیم -

رستم - پس اسپها و تیر کمانے که بایستی بدان وسیله
بجنگید کجاست؟

جانکاس - بچند نفر از شاگردانش امر داد جعبه اسنے را باز نموده و
از میان آن موتورسیکلت سریع السیر بسیار ظریفے را در آورده
بحضور رستم بردند -

رستم - پرسید این چیست؟

جانکاس - این اسب من است!

رستم - اسب بے نفس اسپے که نه سر دارد و نه دم دست
دارد نه پا نه یال و کوپال این چه طور می تواند از رخش من سبقت جوید؟

جانکاس - شرط می کنیم اگر این اسب بے جان من نتوانست

از رخش سبقت جوید من مغلوب تو شده باشم - من سوار همین اسب بے نفس می شوم و تو هم سوار رخش بشو قبل از آنکه هیچ یا یک دیگر نرم نمائیم اول اسبهای مان را بمسابقه می اندازیم و قرار ما این خواهد بود که مرکب هر کس جلو افتاده حق خواهد داشت در موقع تیراندازی بر دیگرے مقدم باشد -

رستم - با یک نظر تحقیر آمیزی که بجانکاس و اسبش نمود ترکیبانو فرمان داد که رخش را بجلو او بیاورد ترکیبانو که تا آں دقیقه هنوز از وحشت بحالت اوّلیه بر نگشته بود میخ طویله رخش را از زمین کنده و آں حیواں را بجلو رستم آورد -

رستم - تا کدام نقطه مسابقه خواهی گذاشت ؟

جانکاس - ده کده سفید آپ را که در بیست کیلومترے آں محلے که ایستاده بودند واقع شده بنظر در آورده گفت آنجا آخرین نقطه توقف ما خواهد بود !

رستم - متعجبانه آں مسافت را نگریسته در دلش بعقل جانکاس خندیده گفت فی الواقع مرد احمقے است معلوم نیست بچه چیز اسبش این قدر مغرور است این مسافت دور و دراز را برائے مسابقه بازیچه خود رخش من تعین نموده است -

امّا رخش رستم چوں بوے صاحبش را بشنیده دم و گوشها را راست نموده و شیهه کہ صدایش در کوه و هامون در پیچیده کشیده و با دست و پا و سر و گردن شروع ببازی نمود۔ گاہے دو دست را بلند نموده و با دو پائے خود مدتے در جلو رستم می ایستاد و زمانے دست ہائے خود را بزمین زده و ہمیں خواست پس از سال ہائے بسیار فرسخہا مسافت را باندک وقتے در نوردد۔

جانکاس بروئے زین موتورسیکلت خود نشسته و پا را بروے کلاچ آں گذارد صدائے تق تق تق تق موتورسیکلت بلند شد و از شنیدن آں رخش رم کرده و مانند صاحبش که دوچار حیرت و تعجبے زایدالوصف شده بود چند قدمے عقب عقب رفت!

جانکاس۔ برستم خطاب نموده گفت اے پہلوان دلاور معطل چه ہستی۔

رستم۔ خم بابروئیا ورده مانند کوہے بروے رخش پریده گفت حاضرم!

جانکاس۔ با دندهٔ یک موتورسیکلت را بحرکت در آورد رستم ہم خدا را یاد نموده دہنه رخش را رہا کرد۔

مسابقه رخش رستم و موتورسیکلت جانکاس در وسط جاده خاکی

دامنه کوہستان بلنگان سیستان که منتهی بده کده سفید آب می شد شروع گردید۔

در طول جاده بواسطه سرعت حرکت نسیمے می وزید و بارلیش دو شقه رستم که از دو طرف شانہایش دیده می شد بازی می کرد۔ دہن رخش بواسطه شدت حرکت کفن کرده و کفن ہارا بہر طرف می پاشید۔

رستم که منتظر بود بزودی جانکاس را جاگزارده وجلو افتد بهمه جا اسب بے نفس او را می دید که پہلو به پہلوے رخش مانند اژدہائے که بروئے زمیں خزیده و راه برود با رخش ہمسری می کند۔

با خود گفت یاللعجب ایں چه جانور لیست با رخش من ایں طور ہمسری دارد آنگاه نہیبے که از شنیدنش زہره شیر آب می شد بر رخش زده فریاد زد اے رخش ! مگر نفت گرفته یا صدائے منحوس ایں اسب جادو گرانگوشت خوش آمده که نمی خواہی از آں ردشوی۔

دریں وقت جانکاس دنده دوم را گرفت سرعت موتور سیکلت بیشتر شد رخش با ہمه قد اکاریہایش عقب ماند۔ رستم مانند آفت زدگانے که سر از پا نشناسند شلاقش را ببد و سرش گردانیده و پیا پے بکفل رخش زده و با صدای دردناکے گفت ای رخش مبادا مرا خجلت زده نمائی اگر من از اسب بے نفس ایں بچه ہمیوں عقب بمانم دیگر زندگی برایم

تنگ است در ہماں ساعت شکم ترا خواہم درید۔

رخش زباں بستہ مانند آنکہ زبان می فہمد تمام قوائے خود را جمع نمودہ وجست خیز کناں می خواست بموتورسیکلت جانکاس نزدیک شود در رستم از تلاش آں حیوان اُمیدوار شدہ نفسے کشید۔

جانکاس زندہ سوم را گرفتہ باستہزائے آمیزی گفت :۔

"رستم جان خداحافظ! من رفتم تو از عقب بیا" در ایں دفعہ رخش باآنکہ مانند مرغے می پرید عقب ماند۔ رستم خنجرش را از کمر کشیدہ دلوک آں را بہ پہلوئے رخش وفادار فروبردہ فریاد زد: اے رخش ایں اولین دفعہ است کہ شکست می خورم۔ رخش بے ارادہ مانند آنکہ بال گرفتہ باشد جست وخیز می نمودہ می پرید، اما فداکاری ہائے آں حیوان فائدہ نداشت دور جلوش موتورسیکلت جانکاس بایک خط مستقیم رخش و رستم را عقب گذاشتہ بسرعت جلو می رفت۔

غفلتہً رستم احساس نمود کہ رخش ایستادہ از جائے خود نمی جنبد۔ متوجہ آں حیوان شدہ مشاہدہ نمود کہ چہار دست وپائے آں زباں بستہ از ہم دررفتہ ومانند نعش بروئے زمین نقش بستہ است فوراً گذپشت آں حیوان نزدیک مدہ دمش را بدست گرفتہ چندیں دفعہ اورا تکاں داد اما رخش از جائے خود حرکت نمی کرد ومتصل مانند

مغروقے کہ در دریاے بیکرانی بخواہد نفس بکشد نفس ہائے بلندے
بے ترتیب می زد رستم مانند ہمیشہ او را مخاطب ساختہ گفت:-

اے اسپ باوفاے من! با چہ خجلت و شرمساری بروے
این تخم شیطان نظر کنی آرے تو با سرعتے کہ مجال ہیچ وقت این طور
نساختہ بودی دویدی و آں قدرے کہ ممکنت بودمی تو استی جانفشانی
نمودی اما افسوس کہ این اسپ بے نفس کم جثہ از تو تیزتر بود در لیجا
کہ ہیچ وقت چنیں تصورے نمی کردم۔

بتدریج نفس آں حیواں لبشمارہ افتادہ کف خونینی از دہنش
در آمدہ و نفسش قطع شد و رستم چوں متوجہ گردید رخش را دید کہ
سقط شدہ و دیگرے تاب و تحملش باقی نماند مصمم گردید بلکہ با دویدن
بحریف خود برسد۔

با یک دست شمشیر و با دست دیگر سپر خود را گرفتہ شروع
بدویدن نمود۔

صداے کفش ہاے چوبی کہ بپا داشت بروے سنگ
قلوہ ہا مانند صداے موتور سیکلت در فضا منعکس می شد و
مانند ببر کہ در عقب شکارے گذاشتہ و نعرہ بزند می غرید و
می دوید از شدت چناں عرق از سر و ریش می ریخت کہ گوئی باراںے

تندر بسرش از آسمان فرو می ریزد بتدریج نفس رستم هم مانند رخش
لیشماره افتاد جلو چشمانش سیاه گشته و بنظر می آمد که زمین و زمان
در اطرافش می چرخد غفلتاً مانند آسیائے خود سرشروع
بچرخیدن نمود در یک و هله تمام زور و قوائے پهلوانی خود را جمع
نموده خواست از این سرگیجه که عارضش شده جلوه گیری نماید
ولے ممکن نگردید و عاقبت مانند کوهے از جا بلند شده و بزمین نقش لبست۔
هنوز ریهٔ رستم مانند دم آهنگران بالا و پائین می شد و چشمش
جائے را نمی دید که جانکاس مراجعت نموده و شیشه کوچکے را که
درمیانش مایع سبز رنگے بود در جلو بینی او گرفته و مشغول بهوش
آوردنش شد۔

دریں موقع نظر جانکاس بوضع حالت رستم افتاد سر و ریشش پر
از گرد و خاک شده و کفش هائے چوبی او در موقع دویدن شکسته و آں
دلاور نامی بقدرے رفتار کاری نموده که بے ریا با پائے برهنه میان
سنگ لاخ ها مسافت زیادے دویده و بهمیں واسطه پاهایش
زخمی و خونیں شده و کمربند زر نگارش از شدت تلاش پاره شده
و در آں بیابان میان خاک هائے جاده در غلطیده است۔
دوائے جانکاس اثر خود را بخشید رستم بحال آمد قلبش که لمحهٔ قبل بشدت

می زد آرام گرفت نفس کشید نشست ترتیب سابق را یافت چشمهارا باز نمود و جانکاس را بالای سر خود یافت از خجلت و غیرت سر خود را بزیر انداخته و آهی سوزناک از دل بر آورد جانکاس با خود گفت این اولین دفعه بود که رستم خود را مغلوب دیده است پس او را مخاطب ساخته پرسید آیا تمام اعضای بدنت سالم است؟

رستم حرکتی باعضا و جوارح خود داده جواب داد بجز کمی کوفتگی دیگر احساس دردی نمی کنم جانکاس گفت پس برخیز و بترک اسب بی نفس من سوار شو تا تو را عجل اولی برسانم۔

رستم نیم خیز شده بکمک جانکاس برخاسته گفت جای نشستن تو روی این اسب بی نفس بزحمت می شود تا چه رسد به آنکه من بنشینم۔

جانکاس از عقب موتورسیکلت چندین میله فولادی که بروی هم تا شده بود در آورده و برای نشستن رستم جایی تهیه نموده و رستم را بترک خود نشانیده تق تق تق موتورسیکلت بلند شد و بجانب نقطه که شاگردان جانکاس و زنگیا تو ایستاده بودند بسرعت روان گردید!

جانکاس۔ بطور تحیر از رستم پرسید پس رخش را چه کردی۔

رستم۔ از این جا تا آن جایی که آن حیوان وامانده و سقط شد یک فرسخ متجاوز است نیم ساعت دیگر بآن جایی که نعش آن حیوان افتاده خواهیم رسید

جانکاس۔ از این جا تا جایی که لاشه رخش افتاده راهی نیست این

مسافت بنظر تو طولانی می آید دیرا ے این اسپ بے نفس من چیزے نیست هنوز این جمله تمام نشده بود که باں نقطه رسیدند۔

جانکاس گفت این مسافتے که بنظرت طولانی می آمد و این هم لاشه رخشے که می خواست با این اسپ من مسابقه دهد۔

رستم با بهت و حیرتے تمام لاشه اسپ خود را دید که بیک چشم بهم زدن از جلو نظر او گذشت با آه و اسف گفت این همه مسافتے را که من در عقب اسپ تو دویدم همین مختصر راه بود که تو باین فوریت آن را طے نمودی ؟

جانکاس۔ آرے۔

رستم۔ جل الخالق خداوند متعال چه مخلوقات عجیبے دارد!

جانکاس۔ قدرت خداوند مافوق تصور بشر است و این اسپ بے نفس هوا رے یکے از کوچکترین صنائع انسان است که خود از مخلوقات ضعیف خدا است۔

رستم۔ از شنیدن این سخنان سخت لرزید زبانش را جویده در دل گفت نه نه این کار انسان نیست بلکه عمل شیطان است!

هنوز رستم سوالاتے را که بنظرش رسیده بود از جانکاس بپرسد تمام نکرده بود که موتو سیکلت آنها را در محل اولی که شاگردان جانکاس زنکیانو ایستاده بودند رسانید۔

شاگردان جانکاس که بجز استهزا کالے نداشتند و نظرهاے تمسخر آمیز

شاں مانند تیر بدل رستم می نشست شروع بخندیدن نمودند۔
جانکاس جلو آمدہ گفت اے پہلوان نامی ما فقط ہمیں را آرزومندیم
کہ طرز مبارزہ آں دلاور را بہ بینیم واگر اجازہ دہید جنگ تن بتن را شروع کنیم۔
رستم با صدائے رضایت آمیزی جواب داد لیکے جنگ تن بتن ہماں
چیزے باشد کہ شمارا اوب می کند و در عوض خندہ ہائے بے موقع مادران
تاں بعزائے تاں می نشانند۔
جانکاس۔ آنچہ شنیدہ شدہ در تیر انداز می مہارت بیشتر داری و
سرآمد تیر انداز اں عالم محسوب می شوی۔
رستم۔ کمانش را از کتفش باز نمودہ وفریاد زد آرے با ہمیں کمان چشم
اسفندیار رویئیں تن را کور نمودم۔
جانکاس۔ دست خود را عقب کشیدہ واز جیب شلوارش یک لولہ
کوچکے کہ چند سانتی میتر قدش بیشتر نبود در آوردہ گفت خیر من آشنا
باں کماں نیستم و آں قدر ہا قوت و زور ندارم کہ آں را بکشم چوں جثہ من
کوچک است تیر و کمان من ہم ایں لولہ است۔
رستم آں لولہ را گرفتہ بدقت سروتہ آں را وارسی نمودہ بہ چند دفعہ آں را
در کف دستش وزن کردہ با صدائے استہزاء آمیز گفت ایں چیست؟
جانکاس۔ ایں بمنزلہ تیر و کماں من است۔

رستم۔ باین لولہ با من خواہی جنگید ؟

جانکاس۔ آرے۔

رستم۔ پس ہر کجا می خواہی برو بایست تا ضرب دست رستم را بدانی۔

جانکاس سوار موتور سیکلت خود شدہ و در دو ہزار قدمے کنار دیوار باغے از باغات دہ کدہ ایستادہ فریاد زد من حاضرم!

رستم۔ تیرے سہ شعبہ را در زہ کمان گذاردہ و با غیضے تمام زہ را کشید تیر رستم بجانب جانکاس رواں شد اما جانکاس بچستی و چالاکی از جلو آں تیر بعقب رفتہ و تیر رستم بہدف نخورد۔

نوبت بجانکاس رسید جانکاس شاگردانش را مخاطب ساختہ گفت از اطراف رستم دور شوند آں وقت لولہ را کہ نشان رستم دادہ بود از جیب خود در آوردہ و محاذی نقطہ کہ رستم ایستادہ بود گرفتہ و فشار مختصرے بآں داد از میان آں لولہ دانہ کوچکے کہ بچشم ہم سخت دیدہ می شد در آمدہ و درست مقابل روے رستم بزمین خورد و گازے از زمین متصاعد شد۔

رستم کہ ہنوز منتظر بود تیر اندازی جانکاس شروع شود سپرش را بروے سرش کشیدہ فریاد زد! باش معطل چہ ہستی ؟

جانکاس۔ در ترکش من فقط یک تیر بود و آں را انداختم۔

رستم خواست حرفے بزند کہ عطسہ برا دعارض شدہ ہمیں کہ رفت دہنش را باز

کند عطسه دیگرے زد دست بسینیش برد باز عطسه زد بهر طرف می رفت عطسه
می زد می نشست بر می خاست عطسه می زد کمرش را خم می نمود راست می شد
عطسه می زد و آب دماغش بے اختیار بر سر و صورتش جاری و در یک لحظه
شدت عطسه کارے بروزگار او آورده بود که از جان لبتو آمده و در گوشهٔ
برزمین افتاد و لے عسطه دست از گریبانش نمی کشید و صدائے غرش و نفیرآں
درمیان کهسار پیچیده مثل رعد در وسط دره ها طنین انداز می گشت۔

رستم از کثرت عطسه و آبهائے که از دماغش می آمد در اندک لحظه چناں
مستاصل شده بود که هیچ کس باور نمی نمود ایں هماں رستم دلاورے است
که چند دقیقه قبل می خواست با تیرهائے کمان چاچی خود جانکاس را بدلوار
هائے باغ عارت ده کده بدوزد۔

باآنکه تمام قوائے خود را جمع نموده وسعی داشت تا باآخریں حد امکان در
مقابل حریفش مقاومت نماید و لے احساس نمود که نزدیک است امعا و
رودهائش از زور عطسه بالا آید و با زبان بے زبانے و اشاره دست بجبا
نکاس فهمانید که اگر او را از آں بلیه نجات ندهد تلف می شود جانکاس بحالش
ترحم نموده و مقداری از گرد سفید رنگے که در قوطے کوچکے داشت بدماغش
گرفته و گفت نفس هائے ممتدے بکش از استنشاق آں گرد مانند آبے
که بر روئے آتش بریزند رستم آرام گرفت و عطسه زدنش موقوف شد۔

انتخاب طلیعهٔ نور

پیدائش صنایع و اختراعات

زندگانی بشر کنونی و آلات و ادواتے که در دست افراد جامعه‌هائے بشری دیده می شود نتائج افکار تجارب ملیون ها نفوس سالفه می باشد۔ اختراع این آلات و ادوات در اثر تجارب اتفاقات و احتیاجات بعمل آمده است مثلاً انسان بتجربه فهمیده است که از تماس[۱] طولانی دو تیکهٔ چوب خشک تولید آتش می شود و ازین تجربه که توسط یکے از افراد شده سایرین نیز تقلید و استفا نموده و بعد افکار در تسهیل حصول آتش جمع شده وسایل دیگر جهت بدست آوردن آں پیدا کرده اند یا آنکه طبخ خوراک و پختن غذا در اثر اتفاق کشف شده مثلاً یک کپر یا یک خانه دهقانے که در آں گوسفندی بوده آتش گرفته و پس از سوختن اثاث البیت و اطفاء حرارت برائے بدست آوردن لقیه السیف حرق و درمیان آلات و ادوات معروفه تفحص می کرده اند که انگشت یکے از متجسسین ببدن گوسفند بریاں شده فرو رفته و تالمی که حرارت در دست او تولید نموده بر حسب

---

[۱] تماس = رگڑ ۱۲

معمول و طبیعت بدہان خود قرو بردہ و ذائقہ او در این ضمن طعم خوشی را احساس
و ایں از مطلب بسیار یں کردہ جمیعاً بخوردن گوسفند مطبوخ مشغول شدہ
شدہ اند و از ایں وقت بعد گوسفند را در کپری کردہ و آنرا آتش
می زدند تا بآں وسیلہ گوشت مطبوخ تحصیل نمایند بمرور زمان
ملتفت شدہ اند کہ بدون سوختن لانہ و خانہ خود بوسیلہ حیوان و
بریان کردن گوشت آں در روئے آتش نیز می توان تحصیل خوراک
پختہ نمود و کم کم وسائل دیگر برائے طبخ معمول گشتہ تا بامروز رسیدہ
کہ بانواع اقسام مختلفہ طبخ تہیہ خوراک می شود۔
عظمت مخترعین عالم و اختراعات آنہا متوسط بمحیط زمان آنہا
است مثلاً آں کسے کہ در شش ہزار سال قبل یا پیشتر اختراع چرخ را
نمودہ ہماں درجہ و عظمت را دارا است کہ مخترع ماشین بخار یا تلگراف
بی سیم دارد چہ بواسطہ اختراع ساز کہ در دورہ خود نسبی عظیم
بودہ انسان آں عہد موفق شدہ است محمولاتے را کہ بوسیلہ یک
حیوان اہلی از قبیل اسب و الاغ حمل می نمودہ بوسیلہ چرخ و شکل
عرابہ با ہماں حیوان پنج مقابل آنرا حمل نماید یا مخترع دہ ارقام
حساب ہماں اہمیت را دارا است کہ مخترع علم جبر دارا می باشد
بلکہ می توانیم با مقایسہ زمان و ضیق فکر مردم آں دورایں اختراع

سادا رالبسی مهم تر و عظیم تر از اختراعات امروز بدانیم که فکر انسان
این طور تربیت یافته و آماده شده است و وقتیکه وقت کنیم برما
معلوم می شود ترقیات نوع بشر در اختراع خیلے بطئ و کند بود
و زیرا که هرچه امروز در دست بشر ملاحظه می شود توسط هزاران
اشخاص و جرح و اصلاح شده تا اکنون اشکال را بخود گرفته
مورد استعمال گردیده اند۔

از پنج نژاد بشری فقط نژاد ابیض و بخصوص آریا نهاد را اختراعات
صاحب استعداد و افرند و لے اساساً اختراع بواسطه
احتیاج می شود یعنی ملکے که احتیاجات آنها زیاده بوده در صدد
رفع احتیاجات خود بر آمده و نتیجه آں اختراعات شده است
و ملکے که طبیعت و صنعت اقلیم و سائل آسایش آنها را آماده
نمود بفکر اختراع و صنعت نیفتاده اند و از همیں نقطه نظر است باوجود
آنکه ایرانی یا هندی ها از نژاد آریاں و از هماں طائفه اروپائی ها
می باشند اختراعاتے در عالم نمووده اند زیرا مقتضیات آب و هوا و
عدم احتیاج و اجبار آنها را از تفکرات در اختراعات و کشفیات
علمی باز داشته اند۔

تمدن و اصول حفظ الصحت

اصول حفظ الصحت که مراعات آں لازم و می تواں از اعمال روز
مرہ دانست بقرار ذیل است ۔ اولاً نگاہ داری سر در موقع راہ
رفتن و نشستن بطور مستقیم بحدیکہ گردن بہ پشت یقہ متکی باشد
نگاہ کردن بچشم عابرین و مخاطبین در معابر و در محل کار مثل آنکہ ہمہ
آنہا بہ انسان منفر و ضند ۔ نتیجہ ایں طرز نگاہداشتن سر عمل
جہاز تنفس را تسہیل و مرتب نمودہ و آں طرز نگاہ کردن انسان را
در نظارہ صاحب شخصیت جلوہ می دہد ۔ دوم عقب انداختن
شانہ ہا در موقع راہ رفتن و نشستن و نگاہداشتن بدن در
خط مستقیم در حال سکون و حرکت حقیقتاً کسالت و بے حالی
اغلب مردم از یں ست کہ خود شان را بدراہ می برند و ہر چند ایں
طرز حرکت در نظر بعضے ناپسند و حمل بتفرعن شخص می کنند و سر
بگریباں بودن و جاو ہا نگاہ کردن را از آداب می شمارند و لے
باحساسات ایں قبیل اشخاص باید بے اعتنائی نمود سوم ورزش
در صبح باندازہ یک ربع برائے اشخاص لاغر و ضعیف و نیم ساعت
برائے اشخاص سمین ۔ ایں ورزش بہتر است بطور ژمناستیک

که معمول بین اروپائی ها بوده که متضمن ورزش تمام عضلات
بدن باشد ولی بحدی که بدن عرق نماید بهترین
ورزش آنست که بدون اجبار و اکراه توام با فرح و خوشحالی
باشد مثل رفتن با عده رفقاء ببالای تپه و یا غشه ور
و دیدن و یا اسپرت های مفرح دیگر غرض از این ورزش
پهلوان شدن نیست بلکه برای آنست که قوا را حفظ
نموده و جوارح و اعضاء را بحس جریان خود وادار. این مسئله
را نیز باید در نظر گرفت که ورزش زیادی برای اشخاص ضعیف و
لاغر مضر بوده و آنها را ضعیف و ناتوان تر می کند چهار هم تعطیل کار
در هفته یک روز و بیرون رفتن از شهر با عده از رفقای
خوش مشرب و گذرانیدن وقت را بتفریح و اسپرت
در گردش خارج شهر. اجتناب از شراب و افیون واجب ولی
تدخین سیگار و صرف قهوه با چای یا کاکائو بحد اعتدال
ضرری ندارد. در خارج شهر شخص باید بوسائل مختلفه خود را
مفرح نگاه داشته و قطعاً از فکر یا اشتغال بکتابت قرائت
احتراز نماید و بهر نحوی ممکن است خود را بشاش و مشغول بدارد
و باین وسیله خستگی که در نتیجه شش روز کار هفته بر بدن و دماغ

وارد شده رفع و برای کار آینده حاضر شود در صورتی که وضع
هوا مانع گردش بیرون شهر باشد استراحت و تفریح در
منزل می توان نمود - پنجم کناره گیری و تعطیل شغل در سالی یک ماه
و گذرانیدن در اماکن ییلاقی و صرف اوقات با استراحت
و تفریح این تعطیل سالی یک ماه برای کلیه اعضاء
ادارات دولتی محصلین مدارس عالیه و کلیه اشخاصی که بوسیله قلم و
بکار انداختن دماغ خود اعاشه می نمایند علی الخصوص عصبانی
مزاجان لازم است زیرا اشخاص عصبانی قوای خود را بحد
افراط صرف می نمایند برای تحصیل قوای از دست رفته تعطیل
سالی یک ماه برای آنها لزوم قطعی پیدا می کند و از این
رو دولت می باید اعضاء ادارات را سال یک مرتبه یا دو
سال یک مرتبه مرخصی دهد زیرا اغلباً اشخاص برای آنکه
بیکار و بلاتکلیف نشوند تحصیل مرخصی نموده برای سالهای
متوالی بخدمت محوله اشتغال می ورزند و نتیجه اش می شود که
یک مرتبه از کار افتاده و مریض گردند و نیز وظیفه دولت است
که حتی کمپانیها و تجارت خانه ها را هم مجبور نماید که این
اصل را در باره اعضاء و کارکنان خود معمول و مجرا دارند

و اشخاص هم باید در نظر بگیرند که قیام بچندین شغل دماغی برائے
پیدا کردن باعث خرابی مغز و تضییع صحت و نتیجه آں کسالت دائمی
و جنوں است و در حقیقت استعداد دماغ بعضی کم است و برایں
اشخاص واجب است که از فکر و اشتغالات دماغی زیاد
اجتناب نمایند۔ ششم تنفس عمیق و طولانی در حال نشستن و راه
رفتن ایں طرز نفس کشیدن کم کم عادت شده شخص را از ابتلا بامراض
ریوی محفوظ و اعمال سایر اعضا را نیز مرتب می نماید و مخصوصاً
عمل هضم را تسریع می کند۔ هفتم شست شوی در آب گرم
هر هفته یک الی دو مرتبه بمقتضائے کیفیت مشغله و فصول سال
و شست شوی در آب سرد بطور یومیه و غسل در آب
سرد برائے همه کس ممکن نیست زیرا همان طوریکه جهت بعضے
مفید می باشد برائے برخی نیز حال سم را دارد و لهذا باید اول
فهمید که بدن استعداد آب سرد را دارد یا خیر و ایں
مسئله بشستن یک عضوے از بدن در آب سرد معلوم گردد
یعنی اگر پس از آں فوراً عضو مزبور گلگوں شد دلالت بر
استعداد بدن می کند و مشعر بر انیست که خون حاضر برائے جواب
بعکس است و در صورتے که کبود درخاوت حاصل شد دلالت

برستعد نبودن جسم می کند و در این حال مضر می شود غسل در آب
گرم برائے رفع کثافت وحفظ لطافت جلد است وشست وشوئے
در آب سرد برائے تقویت عضلات اعصاب و روح می باشد
این نکته را باید دانست که در شست شوئے در آب سرد
بتدریج سرد کردن آن فائده ندارد و می بایستی یک
مرتبه در آب سرد داخل گردیده یا زیر دوش
آب سرد رفته بدون آنکه آب را متدرجا سرد نموده
و نیز باید در نظر داشت که شست شوئے زیاد بدل یا
صورت باعث خرابی پوست بشره شود و تولید ضعف
و بے حالی می کند هم چنین استحمام دیر بدیر شخص را علیل
می نماید زیرا فقط پوست است که فاصله مابین انسان
و موجودات محیط می باشد و چون پوست مریض شود
احساسات و بدن مریض خواهد بود و خرابی پوست دلالت
بر خرابی بدن می کند زیرا پوست سالم بدن سالم را می
پوشاند هشتم اجتناب از تشنگی مضر و بدن چه در تشنگی وچه در
تفریح خستگی علاوه برین که جوهر حیاتی را می برد و حالت دفاع را
در زندگانی معدوم و انسان را عصبانی فراموش کار و سبے

حوصله بالآخر از سرشاری حیات بے نصیب می کند چنانکه حیوانات
نیز وقتے زیاد تعقیب وخسته شدند۔

از حفظ حیات و جان عاجز مانده تسلیم می شوند لذا می توان گفت
کسالت اغلب اشخاص از خستگی فوق العاده بدن و یا دماغ
آنها است که بر اثر ادامه کار بطور فوق العاده و بدون رفع
خستگی رخ داده است مہم خوردن یک ملین ہر ماہی یک
مرتبه اهم از این که آثار سوء ہضم و یبوست موجود باشد یا نباشد
عموماً اشخاص تا مریض نشوند بخوردن ملین یا مسہلے نمی پردازند
درصورتے که می بایستی قبل از ناخوشی معده و امعا را پاک نموده
وہمانطورے که چرخ ہائے یک ماشین محتاج بشست شو در
روغن مالی است بدن انسان نیز محتاج مسہل وملین است.
و ہم برفع علت درد ہرگاه درعضوے عارض شود نه اسکات
آن بوسیله ادویه مخدره۔ درد یک مخبر و رہنمائی از صدمات
وارده باعضاء است ولذا نباید فقط اسکات آنرا فراہم آورد
بلکه علت آنرا مرتفع ساخت مثلاً اگر عضوے از بدن بسوزد بوسیله
ادویه ممکن است آن عضو را بےحس کرده و درد را نفہمیده ولے
عدم احساس درد رفع سوختگی نکند بلکه غفلت از معالجه آن

پس وقتے کہ بوسیلہ دوائے اسکات درد فراہم شد غفلت از معالجہ ورفع علت نباید نمود۔

اشخاصیکہ بوسیلہ قلم اعاشہ می نمایند وبکثرت مشغلہ وزیادی کار نمی توانند فروع حفظ الصحت رامراعات نمایند می بایستے صبح زود از خواب برخاستہ بقدر ربع ساعت ورزش نمودہ ولقمۃ الصباح کہ مقوی ومختصر باشد میل نمایند و چوں از منزل حرکت کردہ بسر شغل خود می روند اوّلاً درراہ بکمال سرعت حرکت نمایند زیرا راہ رفتن درصورتیکہ سریع باشد ورزش است و درصورتیکہ بطور آہستہ باشد فائدہ بران مترتب نیست وضمناً نفس ہائے عمیق طولانی بکشند وچوں برائے صرف ناہار بروند باز ہماں طور باسرعت حرکت نمودہ نفس ہائے عمیق بکشند وچوں صرف غذا کردند باندازہ نیم ساعت استراحت وخواب کردہ باز باسرعت بسر شغل خود بروند و اقلاً درراہ دہ دفعہ نفس عمیق بکشند ایں گونہ تنفس جہاز ہاضمہ را درعمل خود نمودہ ہضم غذا را درعمل خود نمودہ ہضم غذا را التسریع می کند۔ وعصر را می بایستی بالتفریح وتماشہ گزرانیدہ ودرموقع معین بصرف

شام پرداخته در ساعت معین نیز بخواب روند بدیهی است
آنچه در مقالات گذشته ذکر گردیده باید اجرا نموده همیشه
در نظر خود نگاه دارند۔

تکالیف و وظایف

هر فردے وظائفے نسبت بنوع خود دارد و در حالیکه هست موظف
و مکلف باداء آنست۔ انجام خدمات یا در مقابل دریافت اجر و
پاداش یا بدون اجرت و مزد است و در هر صورت شخص مکلف
است که با کمال صداقت و کوشش آنها را انجام دهد و
بهترین طرز انجام خدمات نیز آنست که از حدود خود خارج
نشود مثلاً اگر شخصے را مدیر کارخانه پارچه بافی بقسمت
رشتن نخ گماشت و این شخص از حدود تجاوز کرده بماشین
نساجی هم دخالت نمود حسن خدمت بخرج نداده زیراکه ممکن
است از این مداخله بیجا ماشین نساجی خراب شده و باعث ضرر
خسارت گردد و چون تعیین وظائف چنین کس با مدیر کارخانه
است اگر او می دانست که آن شخص بصیر قسمت نساجی نیز می
باشد البته باو اجازه می داد که در آن قسمت نیز دخالت

نماید- درحقیقت بدبختی ملتے از وظیفه ناشناسی و وخالت
هاے اصناف وطبقات آن درامور یک دیگر و عدم مجازات
درمقابل قصور از وظیفه وخدمت است و ملتے را می توان
خوش بخت خواند که افراد آن وظیفه شناس بوده حدود
هریک معین باشد وبدانند که درمقابل انجام وظائف خود
بحصول پاداش موفق شده و درصورت قصور از ایفاء وظیفه
معینه مجازاتے خواهند داشت بالجمله پاداش ومجازات افراد
ملل را وظیفه شناس می نماید وعدم رعایت این اصل مبرهن
وثابت مورث ایجاد بے نظمی وبے ترتیبی است وچون نظم
دسپلین از میان رفت و این رکن یعنی پاداش و
مجازات تزلزل پیدا نمود انسان از وحوش وسباع درنده
تر ومتعدی تر می شود-

علاوه برخدماتے که درمقابل اجرت ومزد است خدماتے
نیز ست که تنها شیرینی وجدان وروشنی قلب وروح
اجر ومزد آنست که غفلت از آن گناه عظیم وتقصیر بزرگ
شمرده می شود مثلاً اگر انسان بیچاره را درحال غرق شدن
بیند ونجاتش برائے او ممکن باشد بانظرے اعتنائے

نکند یا حریقی در خانه اتفاق افتد قدمی برای اطفای نار
برندارد سارق وظیفه و پیش گاه وجدان مسئول است
که بدرجات از سارق مال در نظر هوشمندان با وجدان حقیرتر
و پست تر است. انسان چه غنی و چه فقیر تکالیف و ظائفی نسبت
بجامعه بشری دارد و با کمال مجاهدت باید به انجام آنها همت
بگمارد و کسیکه خود را ذمه دار هیچ خدمتی نداند در دورهٔ حیات جز
پیروی نفس اماره راهی نه پیماید از هر گونه مسئولیت نهانی
وجدانی شانه خالی کند از حیوان پست تر بشمار می رود چه
انسانی حقیقی کسی است که خدمت بنوع را وظیفه خود دانسته
و حتی القوه در رفاه و آسایش نوع خود بکوشد. انسان همیشه باید
بیاندیشد که خلقت عبث ننموده و بر خود واجب شمرد که به اندازه
استطاعت و توه خدمتی بجامعه بشری بنماید. چنانچه سائرین
گروه و او از عملیات آنها متمتع شده است بنوبت می باید از
نتیجه عملیات وی نیز سائرین بهره مند و مستفید گردند. از شخصی که
اوقات خود را صرف خدمات نوعی می کرد سوال کردند که چرا ابتدا
برای رفاه حال خود و عائله خود صرف وقت نمی نمائی و خود را گذارده
بهر دم می پردازی جواب داد برای آنکه اگر برای نفس خود

تلاش کنم بیک نفر خدمت کرده ام و بے حال نتیجه رعایت و خدمات
من شامل حال جامعه می شود. درحقیقت اگر این فکر
در مغز افراد ملتی رسوخ پیدا کند آن ملت و سعادت ابدی خواهد بود
انسان موظف با و اخدمات بنوع خود می باشد وگاه لازم می
شود که در راه ادای وظیفه جان گذارد چنانچه در جنگ ماراتان
که قشون داریوش کبیر سلطان ایران از قشون معدود یونانی شکست
خورد ایرانی ها بوسیله کشتی های خود مجبور بفرار شدند در حینی
که عدهٔ از قشون ایران داخل در کشتی شده و عازم فرار بودند
یک سرباز یونانی داخل در آب شده یک کشتی ایرانی را برائے
منع جمعیت آن از فرار با دست خود می چسپید و چون فراریان
از هول جان دست راست او را می برند کشتی را با دست چپ
خود می گیرد و چون دست چپش نیز مقطوع می شود با دندان کشتی را
نگاه می دارد بالآخر بواسطه ضربات پے در پے کشته شده و در
اثر این جانفشانی سایر رفقائے او رسیده و تمام جمعیت کشتی
بمساعی و جدیت او بدست خصم اسیر و مقتول می گردند و هم چنین
در قشون کشتی خشایارشا پسر داریوش کبیر برائے فتح مملکت
یونان عده معدودے یونانی تنگه ترماپل که فقط محل عبور و جاده

قشون ایران یونان بودی گیرند باوجود تمام مساعی وحملات شدید
ایرانی ها موفق بدفع این عده وباز کردن راه خود نمی شوند تا آنکه
یک شبان خائن وطن فروش موسوم به فیالتس داخل درخیمه
سران سپاه ایران شده مبلغی از آنها گرفته جیبی از قشون ایران
را از راهی که مخصوص عبور گله بوده معدودے محافظ یونانی درانجا
قرار داده بودند بداخل مملکت یونان هدایت می کنند ووقتے
یونانی ها ملتفت این واقعه می شوند ایرانی ها را در عقب خود مشاهده
می کنند ویے باوجود خطر مهیبی که برائے خود می بینند عده کمی از آنها
فرار ونابعتی پائداری کرده مرگ باشرافت را بر زندگانی ننگین
ترجیح می دهند وتا حدے استادگی می کنند که تماما با سلطان
اسپارته تاله موسوم به لیونیداس بوده کشته می شوند. اینان
وظیفه شناسان حقیقی بوده اند ودر نتیجه همین قوت واستقامت
در حس وظیفه شناسی بوده که ممالک بزرگ مثل لیدی ومدی
مقهور ایران گردیده وملت کوچک یونان استقلال خود را حفظ
نموده وبا یک مملکت باقدرت وعظمت مثل ایران رقابت و
همسری می نمود یعنی ملت وظیفه شناس هیچ گاه نمی میرد وباشرافت
وافتخار درعالم زیست می نماید چنانچه بینیم ملل قدیمه مثل اشوریان

بابلیان کلدانیان مدیان همگی از میان رفتند و هیچ کدام امروز دارے حکومتی از خود نیستند و ملت یونان هنوز دارای استقلال بوده و مملکت کوچک خود را در مقابل دول قویه و بزرگ اروپا محفوظ داشته است۔

انتخاب

سیاحت بردورادور کرهٔ زمین

فلیاس فوق بساعت یازده ونیم ازخانهٔ خود برآمده بعد ازانکه پنج صد
وهفتاد و پنج بار پای راست خود را وپیش پای چپ خود و پنج
صد وهفتاد وپنج بار پای چپ خود را درپیش پای راست خود نهاده
قطع مسافه نموده درپیش دروازهٔ عمارت جسیم (کلاب ره فورم)
بمبلغ سی لک طلای انگلیزی بوجود آمده داخل گردید، د
در دالان نان خوری که پنجرهٔ بزرگ بلورین آن بسوی باغیچه
که بنابر رسیدن موسم خزان برگ های درختان آن رو
بزردی نهاده بود باز می شد درآمده - فلیاس فوق همیشه
درهمین دالان طعام می خورد۔

طعام روز او ازین چند چیز مرکب بود یک (چیز) یعنی

چیزہائے دہن مزہ، یک یخنی ماہی لعاب دار۔ یک گوشت کباب با سمارق، یک شیرینی انگور فرنگی راوند زدہ یک پارچہ پنیر (جستر) یک کاسہ چائے بسیار اعلا کہ مخصوص برائے کلب از چین می آید۔

چہل و ہفت دقیقہ از ظہر گزشتہ بقرار عادت مستمری کہ دار د بدالان بزرگ بسیار مزین آراستہ و پیراستہ کلب بیاید در آنجا یک خدمت گار اخبار ہماں روزہ (تایمس) را در پیش روئے او بقرار عادت بر میز بنہاد۔ او نیز چنانچہ معتاد وی اوست اخبار مذکور را باز کردہ بمطالعہ مشغول گردید۔ مطالعہ اخبار مذکور جنتلمین را بقدر سہ ساعت چہل و پنج دقیقہ سرگرم نمود۔ بعد از ان مطالعہ اخبار ستاندارد نیز تا وقت طعام شب دوام درزید۔ طعام شام نیز ہماں شرایطے کہ در روز ذکر گردید تمام یافت۔ اما یک بر بائے نزیہ دار انگلیزی علاوہ شدہ بود از ساعت شش نسبت دقیقہ گذشتہ بود کہ باز بدالان بزرگ داخل گردید و بمطالعۂ اخبار (مورننگ پوست) آغاز نہاد بعد از آنکہ او از مطالعہ فارغ گردیدہ بود دیگر اعضاہائے کلب نیز یگان یگان بہ دالان آمدہ در پیش میز قطعہ بازی جمع می شدند۔ مستر فلیاس فوق

(ولیست) نام بازی قطعه خیلے مبتلا ست - اعضائے جمع آمده عبارت ازیں چند نفر لیست که آنها نیز همچوں فلیاس فوق از مبتلا شدگان ایں باز یست -

مهندس (اندره ستورات) صاحب بنک سول لین (ساموئیل فالانتن) تاجر شراب جو (طوپاس فلانا خان) از ماموراهاے بنک لندن (رالف) نام یک جنتلمین توانگر که همه شان خواه از جهت توانگری وخواه از جهت حیثیت و اعتبار از اعضا هاے معتبر کلب شمرده می شوند -

اعضائے مذکوره ببازی سرگرم شدند - دریں اثنا فلانا خان پرسید که :-

خوب ! رالف - ایں مسئله دزدی چساں شد ؟

اندره ستورات - چه ساں بشود - از پیسه بنک شد - همیں قدر ! رالف - اما امید می کنم که دزد گرفتار بشود - چونکه پولیس هائے بسیار ماهر شناس بهر طرف اوروپا و امریکا برائے بدست آوردن دزد فرستاده شده است و هر بندرگاه و ولیست گاهها ایں ماموره ها موجود اند - که بایں سبب فرار کردن و رهائی یافتن دزد مشکل بنظر می آید -

مستورات آیا شکل سارق را می شناسند؟

رالف - اولا این یک را بگویم که این دزد از دزدهاے عادتی وبے ہمتی نیست -

فلاناگان - کسیکه بقیمت پنجاه وپنج هزار پوند بانکنوت یعنی نوت را بدزدد او چساں دزد نیست ؟

رالف - دزد ہست ، اما از دزد ہاے سرسری وہرجاے نیست !

فلپاس - بلے اخبار (مورننگ پوست) خبر می دہد که این دزد یک جنتلمینی بوده است ؟

فلپاس فوق این سخن را گفته باز بباز بی مشغول گردید -

کیفیت این دزد که سرمایه بحث ومقال ہمه اخبار ہائے انگلستان شده بود سه روز پیش ازیں بوقوع آمده بود - باین صورت که یک دسته بانکنوت که بقیمت پنجاه وپنج ہزار پوند بود از سر میز صندوق دار بنک لندن دزدی شده بود کسانیکه بگویند "صندوق دار چرا ہوش نکرد" ؟ بجواب او گفته می شود که دران اثنا صندوق دار به ثبت کردن سه شاہی دسه پیسه بدا خلات درکتابچه دفتر بنک مشغول بوده وقت وفرصت آنرا

نداشت که باطرف خود نظر بکند!!

با وجود این قدر عذر مختصر ضایع شدن این قدر مبلغ عظیم خواسته نمی شود. مگر این که یک قدرے از احوال بنک لندن که مهم ترین بنک هاے که عالم است معلومات و آگاهی حاصل نمائیم این بنک از غدر و خیانت اهالی هیچ گاه شبهه و اندیشه ندارد. ور بنک نه پولیس، نه کناره هاے آهنیں موجود است طلا، نقره، بانکنوت جواهر آشکار و عیاں که دست هرکس به آں رسیده بتواند افتاده است

زیرا از شرف و ناموس آیندگان و روندگان و معامله داران بنک شبهه و اندیشه کردن جائز نیست، حتی روایت می کنند که یک روزے در دالان بزرگ صندوق خانه بنک که صدها مردم در آنجا بودند یکے از اشخاص موجوده بر سر میز صندوق دار یک کلیچه طلائی که بقدر نیم سیر وزن داشت دیده آنرا برداشته تماشا کردن گرفت بعد از آنکه او تماشه نمود شخص دیگرے که در پهلوے او بود آنرا از دست او گرفته تماشه کرد و همچنیں دست بدست گردش کرد تا به آخر دالان برفت. و باز دور کرده بر جائے که بود آمد گذاشته شده حال آنکه صندوق دار از کارے که داشت سر خود را هم بالا نکرده بود.

وے واا سفاکہ دریں بار چنیں نشدہ - پاکت بانکنوت پنجاہ
و پنج ہزار پوند کہ از سر میز صندوق دار بر داشتہ شد
دو بارہ بجایش برنگشت - لہذا در وقت شام کہ بنک را
می بستند بجز اینکہ پنجاہ و پنج ہزار پونڈ دزدی شدہ را در
حساب دفتر ضرور زیان بنک قید و ثبت نمایند دگر
چارہ باقی نماند۔

بعد از آنکہ سرقت ثابت شد - از طرف ادارۂ پولیس لندن
بہ لیما تہا یعنی بندر ہائے مشہور دنیا مانند غلا سقوء ہادر سویس
برندیزہی ، نیورک و غیرہم خفیہ ہا - یعنی جاسوس ہائے پولیس
فرستادہ شد - بایں خفیہ ہا دو ہزار پوند مکافات وعدہ شد
و اگر مال دزدی شدہ بدست بیاید در صدی پنج نیز از آں
بہ یابندہ آں دادہ می شود ، ایں است کہ در دالان کلب رہ
فورم بہ سر میز (ولیست) بازی درمیان اعضائے مذکورہ نیز
از کامیابی و عدم کامیابی خفیہ ہائے پولیس مکالمہ و مباحثہ
جریان می یافت - مسٹر رالف - طرفدار ایں بود کہ وعدہ مکافات
خفیہ ہا را کامیاب خواہد نمود - اما رفیق او آندرہ ستوریات بہ ایں
فکر او اشتراک نمی ورزید - اندرہ ستوریات گفت

بفکر من می آید که کامیابی بطرف دزد باشد۔ وخفیه ہائے بیچارہ بجز زحمت و ماندگی دگر بہرۂ نیابند۔

رالف۔ حال آنکہ من می گویم دزد رہائی نخواہد یافت چرا کہ ہمہ راہ ہائے مرور، وعبور در زیر نظر و دیدہ بانی گرفتہ شدہ است پس بکجا خواہد رفت؟

ستورات۔ نمی دانم کہ خواہد رفت! ولے این قدر می دانم کہ دنیا خیلے بزرگست

فلیاس فوق سر برداشتہ گفت۔

دنیا بیش ازیں۔ بزرگ بود۔ اما در این وقت!

فلاناخاں۔ چساں بیش ازیں بزرگ بود؟ آیا دریں وقت دنیا کوچک شد؟ بحقیقت کہ این سخن بمن عجب می نماید! آیا این سخن شما کہ دنیا کوچک شد ازیں سبب است کہ دریں وقت بسہ ماہ سیاحت دور عالم می شود؟

فلیاس۔ نہ بسہ ماہ! بلکہ تنہا "ہشتاد روز"

رالف۔ بلے!۔ مسٹر فلیاس فوق راست می گوید چونکہ از وقتیکہ راہ آہن ہندوستان از بمبئی تا بہ کلکتہ بہ اتمام رسیدہ برائے سیاحت و ورا دور کرۂ زمین ہشتاد روز کفایت

می کند، چونکه اخبار (مورننگ) آنرا بدیں صورت حساب کرده :- از لندن به راه برندیزی تا به سویس با راه آهن وکشتی بخار (۷) روز از سویس تا بمبئی باکشتی بخار (۱۳) روز، از بمبئی تا به کلکته با راه آهن (۳) روز از کلکته تا به هونغ قونغ کشتی بخار (۱۳) روز، از هونغ قونغ تا به یوقوہاما باکشتی بخار (۶) روز از یوقوہاما تا به سانفرانسیسکو باکشتی بخار (۲۲) روز از سانفرانسیسکو تا به نیویورک با راه آهن (۷) روز از نیویورک باز تا به لندن کشتی بخار، و راه آهن (۹) روز جمله (۸۰) روز

فلاناغان بلے ایں حساب درست است امابشرطیکه طوفان ها و خراب شدن راه ہاے آهن و دیگر عوارض در آن داخل نباشد۔

فلیاس ہمہ داخل۔

ستورات۔ اگر وحشیان ہندوستان، یا امریکا راه آهن را۔ خراب کنند، اگر قطار را بتوقف مجبور سازند، اگر بر ره روان ہجوم نمایند، اگر چرخ ہاے کشتی از اثر طوفان معطل بمانند؟

فلیاس - همه داخل -

ستورات این سخن شما، از نظریات خیلے آسان، بقولے

خیلے سهل ولے اگر کار بعملیات و فعل آید .....

فلیاس - بعملیات و فعل هم

ستورات، چوں چنیں است، به اجرا کردن این عملیات

که شما را تماشا کنم -

فلیاس خیلے خوب ! برخیز که یک جا برویم تا مرا تماشا کنی

ستورات نے ! خدا مرا از چنیں دیوانگی نگهدارد - اما

بچهار هزار پوند شرط بسته می کنم که به هشتاد روز سیاحت

دور عالم محالست -

فلیاس - نی نی بلکه خیلے ممکن است -

ستورات - چوں چنیں است، اجرا بکنید -

فلیاس - به هشتاد روز دور عالم را اجرا بکنیم -

ستورات بلے -

فلیاس خیلے خوب

ستورات چه وقت آغاز می کنید ؟

فلیاس حالا -

ستورات ۔ بلے مستر فلیاس فوق من با شما بچہار ہزار طلائی پوند دریں باب شرط می کنم۔

فلیاس ۔ من ہم قبول کردم مستر ستورات ۔

فلیاس فوق ایں سخن راگفتہ، و دیگر رفقائے خود را مخاطب نمودہ گفت دربنک (بارتنیک) بست ہزار طلائی پوند دارم۔ من ہم بہ ہمیں مبلغ شرط می کنم کہ اگر بہ ہشتاد روز سیاحت دورلہ دورکرۂ زمین را اجرا نہ کردم ہمیں بیست ہزار طلا از من نے از شما خواہد بود۔

ژون سول لیوان فریاد برآوردہ گفت ۔

اوہ! افسوس کہ بیست ہزار طلا بیک واقعہ ناگہانی، و فضائے آسمانی دریں راہ ضایع و تلف می شود۔

فلیاس ۔ تضاد واقعہ ہرچہ کہ پیش آید خوش آیدا۔

سوللیوان ۔ مستر فلیاس! اما شما یک قدرے بخود بیائید۔ ایں حسابے کہ اخبار (مورنلینک) نمودہ، حد اصغر را گرفتہ است

فلیاس ۔ ہر حد اصغرے کہ بخوب صورت استعمال شود بہر چیز کافیست ۔

فلاناغان ۔ اما برائے کامیاب شدن بریں کار می باید

بحساب تمام از راه آہن به کشتی بنجار د از کشتی بخار براهِ آہن
خیزاں خیزاں رفتار نمائید۔
فلیاس۔ بلے از روئے حساب خیزاں خیزاں رفتار می کنم
سو لیوان لطیفه می گوئید، مزاح می کنید!
فلیاس۔ این چه سخن است؟ در جائے که شرط درمیان
آمد۔ یک انگلیز اصیل هیچ گاه لطیفه و مزاح نمی کند۔ اینست که
باز می گویم هر کس که می خواهد من با او به بست هزار طلائی پوند
شرط می کنم که به هشتاد روز یعنی به نه هزار و بست ساعت یا
یک لک و پانزده هزار و دو صد دقیقه یا کمتریں ازیں مدت دو عالم را
اجرا می کنم، پس بگوئید۔ آیا به هشتاد روز با من شرط را قبول می کنند؟
پنج نفر رفقا یک بارگی گفتند:۔ بلے قبول کردیم۔
فلیاس۔ خیلے خوب من هم قبول کردم۔ لهذا قطار ریل و
دور از هشت چهل و پنج دقیقه گذشته حرکت می کند۔ می خواهم
که خود را به قطار مذکور بر سانم۔
مستورات۔ آیا شرط ما از همیں شب است!
فلیاس۔ بلے، از امشب۔
بعد ازاں یک تقویم یعنی جنتری۔ از جیب خود بر آورده

گفت :- امروز دوم ماه تشرین اول مطابق برج عقرب روز چهارشنبه می باشد لهذا در بیست و یکم ماه کانون اوّل مطابق برج جدی روز شنبه می باید که درین دالان، موجود شوم واگر به همین وقت موعود موجود نشدم بیست هزار طلائی پوندیکه در بنک (بارینبک) دارم از شما خواهد بود این است سند این مبلغ -

در حال یک مقاوله نامه نوشته شد- از طرف فلیاس فوق و پنج نفر دیگر دستخط شد - فلیاس فوق از رفقاے خود وداع کرده از دالان بر آمد-

فلیاس فوق نوکر خود پاسپارتو را چسان بحیرت می اندازد؟

بساعت و هفت و نیم فلیاس فوق مبلغ بیست دگنی) در بازی (دلیست) برده بعد از ده دقیقه بخانه خود آمده - دروازه را باز کرده درآمد-

پاسپارتو، که پروگرام حرکات آفندی خود رابدقت تمام مطالعه کرده بود از چنین آمدن بے وقت، و مخالفت پروگرام مستر فلیاس فوق که در حرکات او بے نظامی محال می نمود

متحیر ماند۔ زیرا بنا بر و گرام مذکور فلیاس فوق بیشتر از نصف شب باید که نمی آید۔

فلیاس فوق، با وثاق خود بر آمده "پاسپارتو" گفته فریاد کرد۔ پاسپارتو نشنید، اما جواب نداد۔ فلیاس فوق بے آنکہ آواز خود را بلند تر کند باز (پاسپارتو) گفته فریاد کرد پاسپارتو در آمد۔

فلیاس - این دوم بار است که ترا آواز می دہم۔

پاسپارتو، بساعت خود نظر کرد۔

— ولیکن ہنوز نیم شب نشد

— می دانم ازین سبب بر تو قباحت نمی بینم۔ تا به ده دقیقه دیگر با قطار راه آہن (دوور) بسوے (قاله) حرکت می کنیم۔

در چہره پاسپارتو علامات تعجب و حیرت پدیدار گو دیده گفت:

آیا سفر می کنیم؟

بلے، سیاحت دور عالم می کنیم،

پاسپارتو، از حیرت بحیرت افتاده چشمانش از حد

عادتیش بیشتر باز شده ابروانش بالا تر آمده دست ها و بازوهایش تشنج پیدا کرده درمیان لبهاے خود بعد اسے پست و خفه گفت

دور عالم ؟!

بلے، دور عالم۔ هم به هشتاد روز، به بیست هزار طلا شرط بسته ام اندا یک دقیقه ضایع کردن نمی شاید۔

پاسپارتو، بے اختیار سر خود را جنبانیده گفت۔

—— اما هیچ حاضری سفر را ندیده ایم۔ آیا اسباب ها؟

—— به اسباب حاجت نیست تنها بکس دستی، درمیان دو پیراهن پشمی، سه جفت جراب بگذار۔ برا ے خودت نیز همان قدر اسباب و لوازمات خود را در راه می خریم بارانی و لحاف سیاحت مرا نیز بردار اما هوش کن که بوت هایت محکم باشد۔

پاسپارتو، از اوتاق آقندی خود بر آمده به اوتاق خود بیامده با خود گفت :- واه واه طالع امن یک چندی استراحت کردن می خواستم بسر گردانئ دور عالم افتادم!

بعد ازاں بے اختیار به حاضری که اندیشش گفته بود

آغاز کرد. بساعت هشت بکسی که در آن بموجب امر آفندی کالای او و خود را جابجا کرده بود بدست گرفته، با پریشانی فکر از اوتاق خود برآمد و در اوتاق خود را ببست و در نزد آفندی خود که منتظر او نشسته بود بیابد.

فلیاس فوق حاضر بود. زیر بغلش کتابچه، که وقت حرکت همه وسایط نقلیه روی زمین را نشان می داد گرفته بود. از دست پاسپار بکس را گرفت، در میان آن یک پاکت بزرگ بانکنوت را گنجانیده پرسید.

آیا چیزی فراموش نکردی؟

نی،

بارانی، ولحاف سفری؟

اینست، حاضر،

بسیار خوب! بگیر این بکس را، هوش کن که در میان آن بیست هزار طلا بانکنوت موجود است!

گویا آن کاغذهای بانکنوت همگی یک کلچه طلا شده و ثقلت حقیقتی پیدا کرده است که بکس از دست پاسپارتو بشنیدن آن سخن بیفتاد.

والحاصل آفندی بانوکر خود از نردبان خانه فرود آمدند، دروازهٔ خانه را قفل کرده براه افتادند۔ یک عرابه بکرایه گرفته یک سر بسوی الیت گاه راه آهن روانه شدند۔

از هشت بست دقیقه گذشته به الیت گاه مواصلت کردند پاسپارتو از عرابه فرود آمد۔ از پئے او آفندیش نیز پایاں شد اجرت عرابه را داده رخصت کردند۔ دریں اثنا یک فقیره زن بسیار پژمردهٔ پا برہنه که دست یک طفل عریاں نالاں را، بدست داشت به فلیاس فوق نزدیک شده صدقه خواست فلیاس فوق ہماں بست طلائی که در بازی ویست برده بود بفقیره زن بیچاره داده گفت :-

بگیر اے نیک فقارن۔ بسیار ممنون شدم بسر راه من آمدی ایں را گفته به الیست گاه در آمده۔ پاسپارتو، ازیں حرکت آفندی خود چشمانش پر اشک گردیده، و آفندیش بدلش یک قدم نزدیک تر شد۔

در والان بزرگ الیست گاه در آمده دو تکت درجه اوّل را گرفتند، فلیاس فوق چوں در پے خود نگه کرد پنج نفر رفیق کلب خود را دید که برائے وداع آمده بودند فلیاس آنها را مخاطب

نموده گفت ۔

آفندیان! اینست که می روم، شاهد صحیح بودن سفر دور عالم من تذکرهٔ راه داری من خواهد بود که چون در پیش شما بیا بہم مهرها و دستخط هائے شهرها و موقع هائے مختلف دنیا بران خواهد بود که همین یک صحت سیاحت مرا در نظر شما اثبات خواهد کرد۔

رالف :۔ وامستر فوق! به این چیزها هیچ حاجتے نیست ما به ناموس و شرف خود شما اعتبار و اعتماد می کنیم۔

فلیاس ۔ اگر این چنین بکنید البته که بهتر و خوب تر حرکت کرده خواهید بود۔

ستورات ۔ فراموش نکردید ! کدام روز عودت می کنید؟

فلیاس ۔ بعد از هشتاد روز، یعنی در بست و یکم ماه کانون اوّل ۱۸۷۲ء روز شنبه از ساعت هشت چهل و پنج دقیقه گذشته باز با هم خواهیم دید۔ بخدا سپرد یم آفندیان!

از هشت چهل دقیقه گذشته، فلیاس فوق با خدمت گار خود در یکے از خانه هائے درجهٔ اوّل قطار نشسته بودند و قطاره بحرکت افتاده بود۔ شب تاریک بود کم کم باران هم می بارید

فلیاس بیک گوشه خزیده هیچ سخن نمی گفت پاسپارتو بکس گران بها را در بغل خود می فشرد۔ در این اثنا پاسپارتو یک ندا ے متاسفانه بر آورد فلیاس فوق پرسید که :۔

چه شد ترا ؟

این شد که ..... بسبب چابکی ..... و سراسیمه گی ..... چیزرا فراموش کردم .....

چه چیزرا فراموش کردی ؟

خاموش کردن چراغ گاز هوائی را که در اطاق من بود چه گفتیم لیس؟

"تا وقت برگشتن بحساب خود خواهد سوخت۔

بعد از رفتن فلیاس فوق در لندن آیا چگونه خبرها قیل وقالها شایع می شود

هنگامیکه فلیاس فوق از لندن برائے سیاحت هشتاد روزه دور او در کرهٔ زمین می برآمد، البته که این یک رایج بخاطر خود دنیا درده بود که بعد از رفتن او در لندن این حرکت او چه قیل وقالها را موجب خواهد شد۔ در اول امر این شرط بسیار گران بهائیکه درمیان دو رفیق بوقوع آمد، درمیان اعضائے (کلب ره فورم) موجب

تاثیر کلی گردید این مسئله بواسطه مخبرها، از کلب حالاً باخبارهای لندن انتقال یافت. از آنجا نیز بتمام اهالی لندن بلکه بتمام مردم انگلستان شایع گردید۔

مردم انگلستان، درخصوص شرط لبستن قمار خیلے میّال وہوسکا می باشند۔ مسئلہ دور عالم ہشتاد روز فلیاس فوق لبشدت تمام درمیان مردہاں بمیدان مباحثه ومناقشه درآمد از ہر طرف داو طلبان این شرط ہجوم نمودن۔ لبعضے طرف فلیاس فوق را التزام کردند، کسانے طرف دار عدم کامیابی او شده گفتند که این محالست، وبرین مباحثه شرط ہائے لبسیار بزرگ به مبلغ ہائے عظیمی درمابین طرف گیران کامیابی وعدم کامیابی فلیاس فوق لبسته شد۔

اخبار ہائے (تایمس)، د (ستاندارد)، و (مورنینگ ستار) ومورنینگ کرونیکل) عدم کامیابی فلیاس فوق راادعای کردند تنها اخبار (ڈیلی ٹالگراف) طرفدار کامیابی فلیاس فوق بوده مقوله ہائے لبسیار موثرے دراین باب می نوشت۔

لبعضے فلیاس فوق را مجنون مالی خولیا بہ تہم داده با این چنین شخص دیوانه شرط لبستن اعضائے کلب را تحقیر واستخفافات

نمودند بہ این سبب رفتہ رفتہ طرف داران کامیابی فلیاس فوق کمتر و بے قوت شدہ می رفتند۔ در این اثنا اخبار (الوسترالندن) تصویر فلیاس فوق را در اخبار خود نشر و درج نمودہ، از آنہا و بسیاری زنہا طرفداری کامیابی فلیاس فوق را التزام نمودند چونکہ فلیاس در چہرہ و اندام خیلے جوان رعنائے بود این زن ہا اکثر از قاریہ ہائے اخبار (دہلی تلگراف) بودند تا آنکہ مجموعہ جمعیت جغرافیہ۔ در ہفتم ماہ تشرین اوّل در این باب یک مقالۂ بسیار دور درازی نشر کردہ در باب عدم کامیابی فلیاس فوق دلایل بسیاری بیان کرد، از آن روہر کس از سیاح مذکور روگرداں شد۔ مجموعہ مذکور نوشت کہ برائے کامیاب آمدن بدین مقصد می باید کہ حرکت سیاح و رسیدن او بہر جا با ساعت ہا و وقت ہائے معین ریل ہا و کشتی ہا برابر بیاید کہ این برابری محالست گیرم کہ در ریل ہائے اورد پا این برابری موجود شود، آیا در سفرہائے بحری این برابری را کہ می تواند کہ ادعا بکند ؟ درسہ روز ہندوستان، بہ ہفت روز امریکا را با ریل مرور نمودن کہ ادعا کردہ می تواند ؟ آیا ماشین ریل احتمال خراب شدن

ندارد؟ سیلاب ہائے برسات ہائے ہندوستان یک پلے یا یک مسافۂ خط راہ را در زیر آب کردہ نمی تواند؟ طوفان ہائے برف و یخ لبستن راہ ہائے آہن امریکا آیا بہ ہفتہ ہا مانع رہ سیاح نمی شود علی الخصوص کہ بیم ہجوم وحشیان نیز در آں راہ موجود است! حرکت سفاین بحریہ در زمستان ہا اکثر تابع ہوا ہا و طوفان ہا می باشد یک تاخیر جزوی اُمید ہائے کامیابی سیاحت را سراسر محو می سازد، آیا اگر فلیاس فوق یک ساعت معطل شود، بوقت معین حرکت و اپورنرسد و و اپور برود، یک ہفتہ دیگر برائے حرکت و اپور داک دیگر انتظار نمی کشد؟ نیست کہ ہمیں قدر تاخیر برائے ہمہ محو شدن اُمید ہائے کامیابی فلیاس فوق کفایت می کند۔

این مقالہ یک تاثیر بسیار بزرگی اجرا نمود۔ طرف داران کامیابی فلیاس یک قلم فرد آمدند، و ہر کس از رو گرد ان دیالوس شدند، تنہا یک شخصے بود کہ بر طرف گیری فلیاس فوق بشدت تمام دوام می ورزید این شخص (لارد البر بال) نام یک لارد پیر و ناتوان افلیج زدۂ بسیار اصل و توانگری بود کہ بسبب بیمارے کہ داشت از آرام چوکی مخصوص خود،

هیچ گاه فرود آمده نمی توانست و باوجود آنهم برائے مقتدر گشتن برائے یک سیاحت دور عالم آن قدر هوس کار بود که همه ثروت خود را برائے فدا کردن در آن راه در هر دم و هر زمان حاضر بود حتی به هشتاد روز نے، بلکه بده سال با جرا شدن آنهم راضی بود این لارد بر کامیابی فلیاس فوق پنج هزار طلا شرط بسته بود، و هر کس که وا ئد می کرد، او به قبول کردن آن مهیا می بود و چون کسے در باب عدم موفقیت و کامیابی فلیاس فوق دلایل ادبیان می کرد او بجواب می گفت گیم که این کار از قوت بفعل نیاید و لے باز هم یک همت و عزم بسیار خوب و بزرگیست! و من باین یک شکر گذارم که بعین چنین یک کار بزرگ و اقدام بسیار عالی یک مرد انگلیسی تشبث و ذمه برداری نموده، نه دیگر قوم۔

اینست که مسئله سیاحت هشتاد روزه دور زمین بعد از روانه شدن فلیاس فوق در لندن بدین منوال بود وطرف داران کامیابی او روز بروز کمتر شده می رفت، تا آن که هفت روز بعد از حرکت فلیاس فوق یک خبر دیگرے

شایع شده سبب محو شدن طرف داران او بیک بارگی گردید چونکه در آں روز بعد از پیشین دائره پولیس لندن این تلگراف را که صورت که آں در زیر درج می شود از طرف یکے از مامور ہائے خفیه خود که برائے گرفتاری وزد بنک بهر طرف فرستاده شده بود گرفت۔

صورت تلگراف

ازسویس - به - لندن - بمدیریت پولیس :-

وزد بنک فلیاس فوق را عقب گیری می کنم۔ باید که بدون معطلی امر نامه گرفتاری او را در بمبئی برائے من بفرستید فی ۹ تشرین اوّل ۱۸۷۲ء "خفیه فیکس"

تاثیر این تلگراف خیلے مؤثر، و بسیار به چابکی انتشار یافت بے چاره فلیاس فوق که عمر خود را به شرف و ناموس گذرانیده است وزد بنک گردید۔

تصویر فوتوگرافی فلیاس فوق، به تشکل وزدے که در بنک در روز وزدی دیده شده بود خیلے مشابهت داشت اصول زندگانی پنهانی و مستور فلیاس فوق با این سفر

ناگهانی او در پیش نظر وقت و تأمل گرفته شد، به این یک احتمال
شکلی وادند که این آدم محض از برای آنکه گریبان خود را از
دست پولیس دار هاند این شرط هشتاد روزه دور عالم را بهانه
گرفته از لندن گریخته است -

ثانیه پنجاه هفتمین کلب رفورم نتیجه می دهد؟

در وقتیکه دزد حقیقی بانک لندن که جیمس استراندنام داشت
در بیست هم کانون اول در شهر ادنبورگ گرفته آمد، شورش و
هیجانی که ازین راه که در لندن حاصل گردید حقیقةً شایان
ذکر بیانست -

یک روز پیش از گرفتاری مذکور رفت پاس فوق در
نظر تمام مردم لندن عبارت از یک جانی مجرمی بود
که پولیس برای دست آوردن گریبان او تعقیب گیری داشت -
بعد از گرفتاری دزد اصلی فلیاس فوق از سر نو جنتلمین
صاحب ناموس عقلی گردید که در اطراف کره ارض سیاحت
دور عالم خود را اجرا می نماید !
اخبارها را بگیرید و ببینید! چه مقاله ها چه قیل و قالها چه شرطها

کنندگانی که این مسئله را سراسر فراموش کرده بودند
همگی سر از نومیدی آن قمار برآمدند، مبالغی که در این
بار در میان شرط‌کنندگان رد و بدل شد حیرت‌بخش
عقول است نام قلیاس فوق در زبان زن و مرد، خرد و
بزرگ ولندن حکم ضرب‌المثل را گرفت۔

پنج نفر رفیق قلیاس فوق که از اعضای کلب رفورم
اند بیست هزار طلا شرط بسته‌اند، هنگامی که در حق
قلیاس فوق شایعه دزدی برآمده بود طلاها را در جیب خود
شان پنداشته خیلی مسرور بودند، و چون دزد اصلی سه روز
پیش از این ظهور نمود باز به اندیشه و اضطراب عظیمی افتادند،
و این سه روز را بیک بیتابی و ناآرامی فوق‌العاده بسر
آوردند. آن قلیاس فوق که سراسر از صفحه خاطرها محو شده بود،
سر از نو باز در پیش روی شان کسب وجود نمود!

آیا در این وقت در کجا خواهد بود؟ در روزی که اصل
سارق جیمس ستراند توقیف می‌شد از یوم حرکت قلیاس فوق

از لندن تا م شصت و سه روز گذشته بود، حالانکه درین
قدر مدت از وی هیچ خبرے وارد نشد. آیا کامیاب نیامد؟
یا آنکه بنا بر قاعدهٔ مطرد یک رنگ و یک آهنگ خود در حیات
دور عالم خویش دوام می ورزد؟

برائے خبر گرفتن از فلیاس فوق به امریکا و آسیا تلگراف ها
کشیدند هر صبح و شام بخانه ساویل رووے او آدم فرستادند
هیچ یک حوادث و خبرے نسبت انظارت پولیس نیز از خفیه
فیکس هیچ خبرے ندارد اینست که این مسئله ها سر از نو باعث
شرط بستن ها و داو زدنهائے بلیغ گردید،

بنا برین در روز شنبه، بست و یکم ماه کانون اول کلب
ره فورم، و کوچه کلب از ورود عام و جمعیت غفیری گرد آمده بود
درمیان خلق آنقدر قیل و قال و جوش و خروش دوران می کرد
بیننده گان را بحیرت انداخت.

بوقت شام از ساعت هفت پنج نفر رفیق شرط فلیاس فوق
یعنی که دو نفر مامور بنک جان سولیوان، و ساموئیل فالانتن
باشنده با مهندس آندره ستوارت و غوتیه رالف و تاجر شراب
جو طوماس فلانا غان در دالان بزرگ کلب ره فورم اجتماع نموده بودند.

وقتیکه ساعت بزرگ دالان از هشت و بیست و پنج دقیقه گذشتن
عقرب نشان داد آندره ستورات گفت ـ

آندره یان! بیست دقیقه بعد مقابله ما با موسیو فیلیاس
فوق به انجام می رسد.

فلاناتغان ـ آیا قطار آخرین ریل که از لیورپول می آید
بساعت چند داخل می شود؟

رالف ـ از هفت و بیست و سه دقیقه گذشته می رسد که
اگر به این قطار نیاید دیگر که در نصف شب برسد بدرد
او نمی خورد.

ستورات ـ اگر فیلیاس فوق با قطار ساعت هفت می آید
تا حال درین جا حاضر می بود و از حالا شرط را برده می بود.

فالانتن ـ صبر کنیم، عجله نکنیم، شما می دانید که رفیق ما تا چه
درجه یک آهنگ و یک نسق یک شخص است! از وقت و
زمان معین خود هیچ وقت یک سر مو انحراف ندارد بنا برین
هرگاه تا ثانیه آخرین وعده از این دروازه درآید من هیچ
بحیرت نخواهم افتاد!

ستورات ـ من اگر از این دروازه درآمدن ورا ببینم

خود به بینیم - بر چشم ہائے خود باور نخواہیم کرد۔

فلانا غان - بسیار راستی که این نسبت فلیاس فوق معقول نبود چونکه اگر هر چه بکند باز هم بر دفع کردن لحظه موقع مقتضی نمی شود که یکی از آن مانعه ها سبب تمام ہاستے دادن شرط او می شود۔

زون سولیوان - علی الخصوص که برائے ما تلگرافی تا بحال هم نکشیده است - از جا ہائے که او می گذرد البته که تلگراف موجود است

ستورات - خاطر جمع باشید که فلیاس فوق شرط را باخت داده زیرا شما نیز در اخبار "شیپو نع کرت" آسامی مسافرین را از واپور "مشینا" در لیورپول بر آمده است خوانده اید در میان آن آسامی نام فلیاس فوق موجود نبود - حالانکه برائے رسیدن بوقت این شرط دیگر واپور داک نیست موسیو فوق درین وقت اگر بسیار سعی هم کرده باشد بلکه خود امریکا رسانیده توانسته باشد -

رالف - بسیار راست می گوئید! بحقیقت که هم چنین است قرار گرفته - از بنک بارنیک بیست هزار طلا را می گیرم والسلام

ودرین اثنا ساعت بزرگ دیواری دالان کلب گذشته چهل
دقیقه را از هشت نشان داد۔

ستورات ۔ برادران بیست دقیقه ماند۔

پنج رفیق یک به دیگر خود دیدند۔ اگرچه هر کدام شان خیلے
پر هیجان بودند ولے هیجان و اضطراب خودشان را اظهار
نمی کردند آندره ستورات گفت۔

اگر کسے درین وقت به بیست هزار طلا در باب نیامدن
فلیاس فوق با من داو بزند من حاضرم۔

عقرب ساعت از هشت چهل و سه دقیقه گذشت و در
دالان مابین رفقا یک سکوت و سکونت تمامی واقع شد!
اما در بیرون قیل و قال و شور و شور شرط بسته گان و تماشا
بینان هر آن قدر که وقت وعده نزدیک تر می شد افزون
تر لی گردید زدن معطلیوان به هیجان تمام بسوے عقرب
ساعت دیده گفت۔

از هشت چهل و چهار دقیقه گذشت!!!

بوعده بردن و باختے دادن شرط یک دقیقه ماند هیچ
شبهه نماند که شرط را رفقاے کلب ریفورم از فلیاس فوق

بروند آندره سنتورات و رفقائے او بحساب کردن ثانیه ها مشغول شدند.

در ثانیه پنجاه و چهارم هیچ! در ثانیه پنجاه و پنجم باز هیچ!

در ثانیه پنجاه و ششم و بیرون رعد آسا یک صدائے عربده برخاست و در پی آن ولوله ہائے شاباش ها، و تحسین ها و هورا ها بعیوق بلند گردید. رفقا برپا خاستند.

عقرب ساعت تام بر ثانیه پنجاه و هفتم بود که دروازه دالان باز شد. هنوز ثانیه شصتم نشده بود که فلیاس فوق از دروازه دالان درآمده و بمردمان تحسین خوانی که در پی او بودند التفات نکرده بهمان صدائے استراحت آمیز همرقته خود گفت.

آقایان اینست که آمدم.

هیچ تعجب نکنید. و براستی محقق بدانید که از دروازه دالان خود فلیاس فوق است که آمده و گوینده این سخن خود فلیاس فوق است که گفته!!

بشنو که این چه طور شد.

آخر پرده تیارترین رومان

یعنی

پردهٔ آخرین ناٹک این ناول

خوانندگان گرام مارا فراموش نشده باشد که فلیاس فوق و مستر س. آعودا پاسپارتو را برای خبر دادن راهب کلیسای "مارے لبون" از بهر عقده ازدواج شان بقرار روز دوشنبه فرستاده بودند۔

پاسپارتو، بسرعت برق بخانهٔ راهب مذکور که "ساموئیل ویلیون" نام دارد برفت۔ تا وقتیکه راهب را بدید ۲۰ دقیقه گذشت۔

از هشت، تمام ۳۵ دقیقه گذشته بود که از خانه راهب برآمده. اما چه برآمدن؟ برآمدنی که هیچ دیوانه ایکه از بیمارستان راه فرار را جسته و بیرون برآمده باشد

این چنین به در آمدن نتواند !!!

کلاه را از سر بر انداخته، موها پریشان چشم ها مانند کاسه
های خون از کاسه خانه ها بر آمده، دهن کف کرده چنان می دود
که تعریف و تصویر آن قابل نیست!

بعد از آنکه با یک چند نفر مصادمهٔ شدید نموده، و چند بار
به در افتاده و سر دو با غش خون آلوده شده در ظرف ۳ دقیقه
خود را بخانهٔ رسانید و مانند یک گلهٔ در پیش روی فلیاس فوق بیفتاد و
مجال سخن گفتن را نداشت۔

فلیاس فوق پرسید که :-

—— چیست؟ چه شده؟

—— افند... افند... افند... این شده... که فردا
ازدواج ممکن نیست... نمی شود!

—— چرا؟

—— زیرا فردا روز یکشنبه است۔

—— نی امروز یکشنبه و فردا دوشنبه است۔

—— نی بفهمد که فردا یکشنبه، امروز شنبه است۔

—— شنبه نیست۔

می گویم که شنبه است یکشنبه . شما بحساب خود غلط کرده آید یک روز بازی خورده اید، تمام بیست و چهار ساعت پیشتر از وعده خود بلندن آمده اید! حالانکه درین وقت ده دقیقه برائے پوره شدن ، وعده شما مانده برخیزید! ....

برخیزید!

این را گفته و بے اختیار از بازوئے فلیاس فوق گرفته چنان بکشید که فلیاس فوق بے اختیار بدوش آمد۔

فلیاس فوق در زیر قوت کشیدن پاسپارتو بے مجال مانده از خانه بر آمد، و یک عرابه گرفته ، و صد طلا به او بخشش وعده نموده بعد از آنکه دو سگ را در زیر چرخهائے عرابه پامال کرد ، و با پنج عرابه تکر خورد ، و دو آدم را به دکه زد در کلب ره فورم داخل شد۔

هنگامے که یاد الان کلب داخل می شد از هشت تا م چهل و پنج دقیقه گذشته بود ، فلیاس فوق سیاحت خود را به دور ادور کرهٔ زمین به هشتاد روز اتمام نمود! فلیاس فوق بیست هزار طلا بالشرط خود برد فلیاس فوق شریف ، ناموس گار با شان و شهرت یک آدمی شد! فلیاس فوق به این سیاحت

از روئے شرط بازی بسیار مردماں را بائے، و خیلے کسانرا گدا ساخت۔

قسمِ فنی جغرافی

حالا ایں چناں می شود کہ مانند فلیاس فوق یک شخص مدقق معطر و یک آہنگ در حساب خود یک روز سہو کند؟ چگونہ قدر غلط معلوم داری از و سر زند کہ داخل شدن خود را بلندن در بیست و یکم کانون اوّل روز یکشنبہ پندارد، واو در روز بیستم کانون اوّل یعنی از زمان حرکت خود بعد از ہفتاد و نہ روز واصل شود؟

سبب ایں سہو خیلے سادہ و بسیط است! چونکہ فلیاس فوق بسبب کہ سیاحت خود را بردورہ کرۂ زمین از غرب بیک سر بسوئے شرق اختیار نمودہ از آں روئے آنکہ بدیں پیچ بہر تمام یک روز کمائی کردہ است، ہر گاہ از شرق بسوئے غرب یک سر توجہ می نمود، در آں حال یک روز زیاں می کرد۔ وبراستی کہ ہم چنیں است! زیرا فلیاس فوق سر راست بسوئے طلوع شمس رواں بود کہ بہ آنسو رفتن او در ہر گذشتن از یک

دائرہ نصف النہار چہار دقیقہ برائے او سود می گذاشت و چوں
کرۂ ارض بر "۳۶۰" دائرہ نصف النہار منقسم است پس ہر
گاہ ایں "۳۶۰" درجہ با چہار چہار دقیقہ سود ہر روز ضرب
کردہ شود "۱۴۴۰" دقیقہ حاصل می شود کہ "۱۴۴۰" دقیقہ نیز
تمام یک روز یعنی "۲۴" ساعت بعمل می آرد۔ لہٰذا فلیاس بسوئے
شرق ہر چہ کہ پیش رفتہ تا بہ روز دخول او بلندن ہشتاد بار
طلوع شمس را دیدہ و حالانکہ رفقائے او ہفتاد و نہ بار آں
طلوع را مشاہدہ کردہ اند!

ایں است کہ سبب ایں سہو عبارت ایں مسئلہ فنی جغرافی
ریاضی پیش آمدہ است بناء علیہ روزے کہ فلیاس فوق بلندن
داخل شدہ بیست و چار ساعت بعد آں را بحساب دفتر
سیاحت خود یک شنبہ گمان کردہ حالانکہ آں روز در لندن روز
شنبہ بودہ است۔ و از ین است کہ رفقائے کلب در رہ
فورم او آں روز در دالان کلب او را انتظاری کشیدند۔
معلوم گشت دید کہ فلیاس فوق بیست ہزار پونڈ را بالشرط خود
ببرد۔ حالانکہ نوزدہ ہزار پونڈ آں را بسببے کہ در راہ صرف
نمودہ تنہا یک ہزار پونڈ از شرط بردگی او برائے او حاصل شد

که این هزار پوند را به پاسپارتو و فیکس تقسیم نمود. امّا از حصّه
پاسپارتو اجرت خانه هوائی که در ۹۲۰ ساعت در اطاق او
سوخته است تنزیل داد!

امشب بعد از گشتن کاپ، موسیو فوق بهمان سکونت دائمه
که دارد از مسترس آعودا پرسید که :-

مادام! آیا ازدواج را آرزو دارید؟

موسیو فوق! این سوال را باید من از شما بکنم. زیرا
درین وقت شما لیس توانگر شده اید، ومن همان فقیر!

عفو بفرمائید مادام! این ثروت از شماست از من نیست
زیرا اگر این فکر ازدواج را شما بمیان نه آورده بودید در آنحال
خدمتگار من بخانه راهب نمی رفت. من هم از این سهو دوا متضرر
نه شده بیست هزار طلا را نمی باختم.

آه! عزیزم، موسیو فوق!

آه! آعودا!

ازدواج بعد از چهل و هشت ساعت اجرا گردید.

پاسپارتو در رسم جشن ازدواج بکمال مظفریت و مفخریت پدر وکیل
مسترس آعودا گردید! البته! اجرا نگردد آیا از سوختن

درآتش رہانندہ او با سیّار تو نیست؟ پس چرا حق پدر وکیلے را نداشتہ باشد؟

اینست کہ فلیاس فوق در اطراف کرۂ ارض سیاحت خود را بہ ہشتاد روز تمام نمود این انگلیزیک آہنگ مطرد در سیاحت خود قطعیاً از سکونت و وقار خالی نماندہ است، بسیار خوب!

حالا این را بگوئید کہ ازین سیاحت چہ منفعت حاصل گردد؟

می گوییم از جہت مالی ہیچ! اما از دیگر جہت مانند مستر ین آعودا یک گوہرے بدست آورد کہ بوجود تیرہ اکت آمود لطافت مود او سعود ترین مردمان گردید، زہے سعادت اگر راست بگوئیم برائے این چنین یک زحمت ہائے سیاحت کرۂ ارض نے بلکہ سیاحت کرۂ سیارہ زہرہ ہا نیز بسیار گوارا نخیلی مشقت نہاست۔

انتخاب از مصنفات دکتر کونان ویل

حالات شرلاک هومز

در صبح روز چهارم از ماه مارس پیش از عادت همه روزه از خواب برخاستم وچون با طاق خوردن نگاه در آمدم شرلاک هومز را دیدم که نشسته مشغول غذا خوردن می باشد و خدمتگاری که داشتم نظر بعادت همه روزه که دیر از خواب بر می خاستم هنوز طعام مرا حاضر نکرده بود پس زنگ را زده او را طلبیدم و غذا خواستم، و بعد ورق روزنامچه را برداشته نشستم در آن ورق به مقاله افتاد که عنوان آن سفر زندگانی بود و در این مقاله کاتب جهت نموده بود بر مبرهن داشتن این مطلب که انسان بواسطه ملاحظه و دقت نظر می تواند بر حقایق و اسرار بے شمار واقف گردد و قدرت آن دارد که فکر مردمان را از هیئت بشره

یا حرکت عضلات یا نگاهِ چشم ایشان بخوانند بس بہ رائے این کاتب
محال است شخص خبیر ماہر فریب بخورد و اما در برہان آوردن بر این
مطالب طریقہ را پیش گرفتہ بود کہ پُر از حکمت و ہوش و زیرکی
بود و ہم چنانکہ از غلو و اغراق نیز خالی نبود چہ در مقام اثبات
امر محال برآمدہ بود و با این ترتیب برہان او در نہایت دقت
بود و نتیجہ کہ از آں بدست می آید غالباً از معتقد و دور بود ا و
لیکن در غالب الفاظی بود کہ شخص سادہ فریب
می خورد و معتقد می شدہ کہ کاتب ساحرے یا پیمبرے
بودہ است و بعضے از آں مقالہ این است و شخص منطقی ماہری
تواند بمجرد نظر کردن بہ یک قطرۂ آب حکم بوجود اقیانوس
کبیر یا آبشارات نیاگرا[1] حکم بنماید اگرچہ اسم ہیچ یک از
آنہا را نشنیدہ باشد۔

و از روے این قاعدہ زندگانی مانند زنجیر بزرگی می
باشد کہ خصایص تمامی آں بشناختن استدلال و نتیجہ برداشتن
مانند سایر علوم است کہ جز بدرس عمیق و بحث دقیق تکمیل نمی گردد

---

[1] آبشارہاے نیاگرا۔

جز اینکہ مدت زندگی انسان در ایں عالم برائے ایں مطلب
کافی نیست، پس باید در ایں صورت طالب معرفت اول شروع
بدرس مسائل ادبیہ ادراک کنہ آں نماید بیش آنکہ شروع بدرس
مظاہر عقلیہ وادبیہ انسان بکند کہ بجز دشواری چیزے در آں
نمی یابد، و باید بیاموزد کہ چگونہ تواند بر تاریخ زندگی ہر یک
از ابنائے جنس خود کہ ملاقات می کند واقف شود، یا بشناختن
حرفہ وصنعتے کہ دارند بجز و نظر کردن بر انسان پے برد، زیراکہ
ایں گونہ مشق قوہ ملاحظہ را در انسان نیکو می نماید و باو می آموزد
کہ چگونہ ملاحظہ نماید و چگونہ نتیجہ گیرد پس ازیں قرار ناخن ہائے
انسان یا آستین لباس او یا جراب او یا جائے زانو شلوار
او یا آستین روئے پیراہن او، یا بر آمدگی در انگشت
ابہام یا سبابہ او تمام ایں ہا معلوم می دارد کہ صاحب
آں بچہ حرفت و کارے مشغول است و دور بلکہ محال است
کہ ملاحظہ کنندہ ماہر با دقت نظر در ایں ہا فریب
بخورد۔
وچوں آں مقالہ را خواندہ بہ آخر رسانیدم ورق
روزنامہ را بغیظ بر روئے میز انداختہ گفتم زہے حرف

مہمل دادعائے باطل۔

(ہومز) نگاہے بمن کردہ گفت مگر ایں چہ بود گفتم ایں مقالہ ایست کہ من اعتقادے بصحت ادعاے کاتب ندارم وگمان ندارم کہ واقع شدن آں امکان داشتہ باشد و شکے نیست کہ در ایں گونہ امور کہ اظہار و ترتیب قولی آں سہل است وعمل کردن آں از محالات است حرف گزاف زیاد گفتہ می شود۔ ومن دوست دارم شخصے کہ ایں ادعا را نمودہ مرا خبر دہد در وقتے کہ قریب ہزار نفر در راہ آہن زیر زمینے مسافرت می نمایند آیا می تواند بمجرد نظر کردن برایشان از کار وصنعت ہریک باز گوید و باتو شرط می بندم کہ نتواند بگوید (ہومز) گفت بے شبہہ آں شرط را می بازی۔ اما مقالہ را من نوشتہ ام گفتم ایں مقالہ را تو نوشتہ۔

گفت بلے ومن بایں نوع ملاحظہ ونتیجہ گرفتن میلے دارم وآنچہ دریں مقالہ نوشتہ ام وتو اورا ادعاے باطل خواندی امریست از روے حقیقت و بامتحاں ثابت گردیدہ واعتماد من در تحصیل قوت لومیہ برآں می باشد۔

گفتم ایں چگونہ است۔

گفت من صنعتے دارم کہ بخودی خود قائم است وگمان دارم درآن صنعت از تمام اہل عالم یک منفرد باشم ، زیرا کہ من پلیس[1] تفتیش ہستم و بہ نفس خودم مستقل و از خدمت حکومت خارج می باشم ۔ درلندن بسیار اشخاص ہستند کہ خود را اہل این صنعت می دانند ۔ و ایشان در خدمت حکومت یا خارج از آن ہستند ، و تمام ایشان چون از ادراک حقیقت قضیہ عاجز شوند نزد من می آیند و ملاحظات و براہینہایے خودشان را بہ من عرضہ می دارند و من ایشان را بحقیقت امر راہ نمائی می کنم ۔ دراین باب از جرایمی کہ پیش از این رخ دادہ و تاریخ آنہارا می دانم استدلال نمودہ بر حقیقت امر واقف می شوم و محتاج نیستم کہ بگویم درمیان ہر جریمہ با دیگرے شباہت عظیمے می باشد ۔ چہ بعد از آنکہ در نزد تو تفصیل ہزار جریمہ معلوم باشد ۔ لازم نیست کہ معلوم داشتن ہزار و یکم را دشوار بدانی ۔

(لستریڈ) پولیس[2] ماہر لیست درصنعت خودش ولکن در

---

[1] پلیس تفتیش سراغرساں [2] پولیس تحقیقاتی افسر پولیس ۱۲

این تازگی از تحقیق قضیه تزویر سے نزد او آورده بودند فرونا
ونزد من آمده من کار را از بهرش واضح ساختم۔
من گفتم باقی مهمان ها که نزد تو آمدند کیان بودند۔
گفت تمام ایشان می آیند تا در حوادث مختلفہ که از
برائے ہر یک اتفاق افتاده بود با من مشورت نمائید، و تفصیل حال را
برائے من تشریح می دادند و من حقیقت را از برائے آنہا
آشکار می کردم۔
گفتم آیا مقصود تو این است که چوں در خانہ خود نشسته
باشی مشکل عظیم و سر عمیقی را که دیگران آنرا باچشم خود دیده و
از ادراک آں عاجز گردیده اند می توانی حل نمائی۔
گفت بلے جز این که بعضے اوقات مجبوری شوم با ایشان
بمحل حادثه بروم و در این وقتے است و قائع قضیه مشتبه د
حل آں از بودرد دشوار باشد من در این باب قوۂ قریبی
دارم۔ و از وقائع متعدده اطلاع کاملی که بسبب آں بے مقصود
می برم، آنچه در این مقاله خواندی اهم آنها می باشد اعتقاد
من ملاحظه و فراست طبیعت ثانوی می شود، و من ہم چناں
بخاطر دارم که چوں ترا اولین دیدار بدیدم و گفتم تو در

افغانستان بوده چگونه مدهوش گردیدی۔
گفتم ناچار این مطلب را از کسے شنیده بودی گفت ابداً[1]
بلکه چونکه عادت یافته بودم که در غیر تو نظر این استدلال
بکار برم و ناچار در این گونه امور سلسلهٔ فکر پے در پے باید
باشد جز این بصیرت و مهارت من در کار سبب می شوند که
من بدون این سلسلهٔ فکر را حلقه بحلقه پیروی نمایم می توانم
نتیجه برگیرم و تفصیل امر از این قرار است۔

من چون ترا دیدم گفتم این شخص اطبائے نظامی[2] است
اما طبابت را از لباست دانستم و انظامی را از راه قیست
که بحسب عادت نظام راه می رفتی و گفتم تازه از منطقه حاره
آمده زیرا که صورتت گندم گون بود و این رنگ طبیعی تو نبود
زیرا که بند دستت سفید بود، و گفتم یا به بیماری سختے بر تو
رسیده باشد معترض زحمت و خطر بسیارے شده
باشی زیرا که از هیات صورتت ظاهر می شد و گفتم دست
چپت را جراحتے رسیده، زیرا آنرا از جهت حرکت می

۱۔ ابداً۔ ہرگز نہیں۔
۲۔ نظامی۔ سرکاری۔ ملازم حکومت

وادی برخلاف دست راست است، ولیں گفتم درکدام بلاد از
منطقهٔ حارهٔ طبیب در نظام انگلیسی خواهد بود که عرصهٔ این گونه
امور باشد معلوم است در افغانستان، و مابین فکرها و نتیجه
گرفتن از آنها بیش از ثانیه طول نکشید، و من خود
نفهمیدم که بر این ترتیب آمده، بلکه تا نگاهم بر تو افتادم گفتم.
(تو در افغانستان بوده) و تو از این سخن بسیار مدهوش شدی۔

منظومات فارسی جدید

از مصنفات آقای اشرف الدین رشتی متخلص به نسیم

صفت علم

در جهان واجب بما علم است علم   مرد و زن را رهنما علم است علم
آنچه پیغمبر بما واجب نمود   آشکار و برملا علم است علم
کودکان را در زمان کودکی   باعث نشو و نما علم است علم
گر گره در کار ما افگند چرخ   بهر ما مشکل گشا علم است علم
هر که بی علم است انسانش مخوان   روح را نور و ضیا علم است علم
مرده از بی علم جاهل بهتر است   زندهٔ معجز نما علم است علم
از برای علم عالم خلق شد   موجد ارض و سما علم است علم
احتیاج است آنکه ما را خوار کرد   رفع احتیاج ما علم است علم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه — جان شاگردان فدای مدرسه
کودکان زیرک و باعقل و هوش — جمله عاشق بر لقای مدرسه
حق غریق رحمتش سازد که ساخت — روز اوّل این بنای مدرسه
کرد ما را باخبر از بحر و بر — نقشهٔ جغرافیای مدرسه
در حساب و ضرب و تقسیم و کسور — با تناسب درس های مدرسه
از خطوط هندسی بالاتر است — پایهٔ عزّ و علای مدرسه
حوض تفریح و گردشگاه ما — هشت صحن دلگشای مدرسه
بهتر از سنطور و تار و بربط است — نغمهٔ درس و نوای مدرسه
این چنین می گفت طفلی هوشمند — در کلاس با صفای مدرسه

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوح دل را پُر ضیا باید نمود — معرفت را پیشوا باید نمود
عقل و هوش و چشم و گوش و حافظه — مسئلت از کبریا باید نمود
اندرین ظلمات گیتی کسب نور — از چراغ انبیا باید نمود
در نماز و روزه و اعمال دین — رو بدرگاه خدا باید نمود
پای مادر را بباید بوسه داد — بر پدر تعظیم ها باید نمود
بر معلم احترام بی شمار — از ره مهر و وفا باید نمود

بعد ازاین بشعر را از ذوق و شوق   با دو صد شادی ادا باید نمود

آنکه شیران را کند روبہ مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و ہنر می داشتیم   کوہ را از جائے بر می داشتیم

از جوانان نظامی روز جنگ   صد ہزاران شیر نر می داشتیم

خط آہن می نمودیم اختراع   راسہا در بحر و بر می داشتیم

موقع صلح جہاں در کنفراس   احترامات دگر می داشتیم

علم اگر می شد چرا چندیں گدا   درمیان رہ گذر می داشتیم

درس میخواندیم با سرعت اگر   از چنیں روئے خبر می داشتیم

از برائے دفع و رفع احتیاج   در خزانہ سیم و زر می داشتیم

آنکہ شیراں را کند روبہ مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

بیکس وطن

اے غرق درہزار غم و ابتلا وطن   اے دردمان گرگ اجل مبتلا وطن

اے یوسف عزیز دیار بلا وطن   قربانیان تو ہمہ گلگوں قبا وطن

بے کس وطن غریب وطن بے نوا وطن

اے جنّتِ معارف ویراں شدی چرا　　از رخت علم یکسرہ عریاں شدی چرا
در آتش جہالت بریاں شدی چرا　　اے بے معین و مونس و بے اقربا وطن

بے کس وطن غریب وطن بے نوا وطن

اے باغ پر شگوفہ گل و یاسمن چہ شد　　آں نزہت و تراوت سرو و سمن چہ شد
بر عاشقان کشتہ مزار وطن چہ شد　　گریاں بحال زار تو مرغ ہوا وطن

بے کس وطن غریب وطن بے نوا وطن

عریاں زجلبیت پیکرت اے مادر عزیز　　کو لعل و گنج و گوہرت اے مادر عزیز
شد خاک تیرہ بسترت اے مادر عزیز　　نو بادہ گاں تو زغمت در عزا وطن

بے کس وطن غریب وطن بے نوا وطن

آں دخمہ فریدوں و تاج کیاں چہ شد　　کشمیر و بلخ و کابل و ہندوستاں چہ شد
دریائے نور و تخت جواہر نشاں چہ شد　　اے تخت و بخت دادہ بباد فنا وطن

بے کس وطن غریب وطن بے نوا وطن

در دار سید سیل فتن وا محمدا　　نبود کسے بفکر وطن وا محمدا
در وحشت است شمع زمن وا محمدا　　اے تابع شریعت خیر الوریٰ وطن

بے کس وطن غریب وطن بے نوا وطن

آں قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو　　شیران جنگ جوی پلنگینہ پوش کو

جمشید و کیقباد چہ شد وارلوش کو اے جائے ناز و نعمت و عز و علاد وطن
بیکس وطن غریب وطن بے نوا وطن

تبریزیاں تمام دوچار مصیبت اند طہرانیاں تمام بزلزال و دہشت اند
گیلانیاں تمام گرفتار محنت اند از بہر مرد و زن شدہ محنت سرا وطن
بیکس وطن غریب وطن بے نوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیاں چہ شد ناموس رفت ہمت ایرانیاں چہ شد
دست بلند نادر گیتی ستاں چہ شد اے تیرہ بخت دست تو پیکر جدا وطن
بیکس وطن غریب وطن بے نوا وطن

در ہیچ کس حمیت دیں و ثبات نیست جاں کند نست زندگی ما حیات نیست
از ہیچ سمت راہِ گریز و نجات نیست اے مبتلا بدرد و غم بے دوا وطن
اے داغ دار مرقد شاہِ رضا وطن

چہ خوش بود

چہ خوش بود ایں جنگ دعوانمی شد بروئے زمیں شور و غوغا نمی شد
چہ خوش بود در مجلس بادہ نوشاں بغیر از صراحی و صہبا نمی شد

چہ خوش بود در بزم ارباب معنی — بجز عیش و عشرت مہیا نمی شد

برائے بنی نوع انسان بگیتی — بجز عارض خوب و زیبا نمی شد

میان سلاطین مشہور دنیا — چنین دشمنی ہائے بے جا نمی شد

خوش آنروز ہائے کہ بودیم راحت — سخن از فرنگ و اروپا نمی شد

چہ خوش بود (ایروپلاں) دستہ دستہ — ببوئے ہوا عرش پیما نمی شد

جہازات جنگی بہ آں شوخ و شنگی — زبمبارد[لے] ماں غرق دریا نمی شد

چہ خوش بود اسلام با آں شرافت — چنیں خار در چشم اعدا نمی شد

چہ خوش بود در مصر و بغداد و بصرہ — کسے حملہ در بر عرب ہا نمی شد

چہ خوش بود احکام انجیل عیسیٰ — چنیں نسخ پیش نصاری نمی شد

چہ خوش بود آیات شرع محمدؐ — بیک بار محو از نظر ہا نمی شد

خوش آنروز ہائیکہ بودیم باہم — بامروز ماں یاد فردا نمی شد

خوش آنروز ہائیکہ بے احترامی — بدرویش و سادات و ملا نمی شد

برائے عجم ہا بقول عرب ہا :

خوش آں روز شبہا خوش آں روز شبہا

لے بمبارڈ۔ گولہ باری۔

در نومیدی بسے اُمید است

هر چند که قفل بے کلید است   هر چند کناره ناپدید است
هر چند عذاب ما شدید است   در نومیدی بسے اُمید است
پایان شب سیه سفید است

هر چند که ما ذلیل گشتیم   از غصه و غم علیل گشتیم
بے صاحب و بے کفیل گشتیم   اُمید بخالق مجید است
در نومیدی بسے اُمید است

هر چند ذلیل بے پناهیم   هاروت صفت بقعر چاهیم
ما عاشق طرهٔ سیاهیم   هر چند که ریش ما سفید است
در نومیدی بسے اُمید است

در باغ بجز خسے نداریم   سرو و گل و نرگسے نداریم
با غیر خدا کسے نداریم   حق حفظ کننده عبید است
در نومیدی بسے امید است

بر ماشده روز روزگار خیره   ما مانده گرسنه بے ذخیره
آں وعده اسکناس ولیره   در خانهٔ خالد و ولید است
در نومیدی بسے اُمید است

کس در پے انضباط ما نیست جز آہ دریں بساط ما نیست
یک میوہ دریں حیات ما نیست اینخانہ پُر از درختِ بیداست
در نومیدی بسے اُمیداست

در عہدِ قدیم سیر بودیم پیل افگن و شیر گیر بودیم
کے دست خوش و اسیر بودیم ایں حرف ز عقل ما بعیداست
در نومیدی بسے امیداست

(پائیز) رسید با اجازہ برخیز و برو سوئے معازہ
بستان دو سہ دست رخت تازہ چوں موقع دید و بازدید است
در نومیدی بسے اُمیداست

ہرچند عیستیم و جاہل ہرچند پدید نیست ساحل
اُمید کہ طے شود مراحل ایں کوشش و سعی ما مفیداست
در نومیدی بسے امیداست

اے رنج بر فقیر و مغموم تا کے شوی از حقوق محروم
اے زارع بے نوائے مظلوم رزاق تو رازقِ حمید است
در نومیدی بسے امیداست

قبائے تازہ بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم   با کہنہ قبا صفا نداریم
گر دید لباس پارہ پارہ   در پیکر خود عبا نداریم
مردند تمام قوم خویشاں   غمخوار بجز خدا نداریم
جز گاؤ برائے کسب روزی   در مزرعہ رہنما نداریم
آجیل و لباس و پول خوب است   آنا چکنم کہ ما نداریم
خوب است بساط و ساز و آواز   افسوس کہ ما صدا نداریم

در فصل بہار چوں کنم چوں
دل از غم یار خوں کنم خوں

عیدی بدہید فصل عید است   ایں عید برائے ما سعید است
جمشید جم ایں بساط است   از جم بجم نہیں نوید است
شیرینی ہفت سین بیارید   از ہموطناں مرا امید است
قلیان و گلاب و نقل و شربت   با چائے لاہجان مفید است
طفلے کہ قبائے تازہ دارد   در موسم عید رو سفید است
افسوس کہ ما شکل نداریم   امروز فشکل بد جدید است

این شعر مناسب است افسوس گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم چون

صد شکر تمام شد زمستان — شد فصل بهار و عیش مستان
منقل یک شبه سوی مطبخ — کرسی ببرید از شبستان
آن سینی هفت سین بیارید — با سبزه و سنجد و سپستان
سورنج و سماق و سرکه سیر — آرید بصفحه گلستان
پیاله ریزید شراب ارغوانی — اندر قدح بلور مستان
یاد از فقرا نمود ناگاه — وی شب یکی از خداپرستان
عریان و برهنه در شب عید — می گفت یکی ز تنگدستان

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یارا چکنم که کس نداریم — بلبل شده ام و قفس نداریم
خواهم بگریزم از زمانه هرگز — اصلا ره پیش و پس نداریم
آواره وطن شده پر از درد — یک شحنه و یک عسس نداریم
هر روز عوض شود وزیری — در محکمه دادرس نداریم
گل دسته باغ عقل و هوشم — ما طاقت خار و خس نداریم

جز علم و ترقی معارف　اندر دل خود ہوس ندارم
عید است برائے پختن آش　پول نخود و عدس ندارم
در فصل بہار چوں کنم چوں
دل زغم یار خوں کنم خوں

ادبیات

ای ملک العرش با یراں نگر　از رہ الطاف بطہراں نگر
ہیئت کابینہ و مجلس نگر　سوئے وکیلاں و وزیراں نگر
الغرض ایراں شدہ ویراں نگر
چشم امید ہمگی سوئے تست　قبلۂ ارباب وفا کوئے تست
در فقرا ذکر ہیاہوی تست　از کرمت سوئے فقیراں نگر
الغرض ایراں شدہ ویراں نگر
جوش و خروش فقرا را ببیں　قال و مقال ضعفا را ببیں
ایں وکلا و وزرا را ببیں　بر فقرا از رہ احساں نگر
الغرض ایراں شدہ ویراں نگر
خانۂ ما گشتہ خراب از غرض　سر کہ ما گشتہ شربا تر غرض
دل شدہ مجروح و کباب از غرض　زلزلہ در مذہب و ایماں نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

مطربا خیز و بزن چنگ و رود — ساقیا باده بده زود زود
تا که گذشتیم ز بود و نبود — حال بد بدمستی رندان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

الحذر از مظلمهٔ ظالمان — از ستم و جور زمان الامان
العجل ای حجت آخر زمان — ذلت یکمشت مسلمان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

نمی دانم چه بنویسم

ز بخت خویش نالانم نمی دانم چه بنویسم — ازین اوضاع حیرانم نمی دانم چه بنویسم
قلم در دست بگرفتم نویسم از وطن شرحی — مثال بید لرزانم نمی دانم چه بنویسم
شده ایران ازین رو چون میان جنت و دوزخ — قرین نور و نیرانم نمیدانم چه بنویسم
برای یوسف گل چهره در بازار پر حسرت — اسیر چنگ گرگانم نمی دانم چه بنویسم
نه بهبودی است ایران را نه استقلال انکارا — بآیین مشروطه مهمانم نمی دانم چه بنویسم
ز دل رفت از غم چاره شدم مفلوک و بیچاره — بکوه و دشت ویلانم نمی دانم چه بنویسم
وطن شد تیره چون بیت گروفا داران معیت کو — کنار تاج شاهانم نمی دانم چه بنویسم
چه شد جمشید کو سنجر چه شد کشمیر کالنجر — چه شد توران و افغانم نمی دانم چه بنویسم

شہان مجلس آرا کو سمرقند و بخارا کو — چہ شد دریائے عمّا تم نمی دانم چہ بنویسیم
ذلیلم من اسیرم من حقیرم من فقیرم من — گدائے لقمۂ نانم نمی دانم چہ بنویسیم
گہے میگریم آزادہ گہے میخندم از سادہ — بچوں غلطیدہ یارانم نمی دانم چہ بنویسیم
گہے با غصہ دم سازم گہے در فکر شیرازم — گہے فکر صفاہانم نمی دانم چہ بنویسیم
بشد فصل زمستان ہم نیاید برف و باران ہم — من از امسال ترسانم نمی دانم چہ بنویسیم
بجد ہمچو لوحت من غم و غصہ است اندر من — ذلیل این زمستانم نمی دانم چہ بنویسیم
ہو اللہ الغنی گویم ز ظلمت روشنی جویم — چہ شد خورشید رخشانم نمی دانم چہ بنویسیم
قدح سرشار در دستم گہے ہوشیار گہ مستم — اسیر زلف جانانم نمی دانم چہ بنویسیم
ز زر خالی بود جیبم نہ سرہنگم نہ سرتیپم — نہ آسپیران نہ کاپیتانم نمی دانم چہ بنویسیم
اگر جوئی مقام من اگر پرسی ز نام من — غلام اہل عرفانم نمی دانم چہ بنویسیم

این ہم بگذرد

طلعت ماہ مبارک شد پدید — روزہ خواراں را مصیبت شد جدید
ہست اگر گرمائے تابستان شدید — غم مخور یا ہو کہ این ہم بگذرد
گر شدہ منسوخ آداب و رسوم — گریہ بیدینی شدہ میل عموم
لشکر چین گر نما کردہ ہجوم — غم مخور یا ہو کہ این ہم بگذرد
گر بہ منبر واعظ شیرین کلام — گوید از غول بیابانی مدام

گر تمام خلق را خواهد عوام   غم مخور یا هو که این هم بگذرد
گر زناں گشتند یکسر بے حجاب   چهره شاں ظاهر شد از زیر نقاب
گر نگهداراں دیں را برده خواب   لال شو یا هو که این هم بگذرد
گر بمسجد دزد ہائے روسیاه   می برند از خفته گاں کفش و کلاه
پا برهنه مانده جمعی خیر خواه   غم مخور یا هو که این هم بگذرد
گر بما آخوند بهتاں می زند   افترا بر اهل ایماں می زند
نیش بر قلب مسلماں می زند   صبر کن یا هو که این هم بگذرد
گر کهنه دزداں از برائے مال مفت   متصل در گوشه در گفت و شنفت
می خورد گر روزه را گردن کلفت   غم مخور یا هو که این هم بگذرد
ملت بے چاره گر پامال شد   گر جمیع کارها اهمال شد
گر زبان اهل معنی لال شد   صبر کن یا هو که این هم بگذرد
گر کلام الله گشته بی معین   گر شده پامال عقل و شرع و دین
رفت اگر انصاف از روئے زمین   غم مخور یا هو که این هم بگذرد
چند روزے قند اگر نایاب شد   هم نبات و هم شکر کمیاب شد
شیره و خرما و کشمش ناب شد
صبر کن یا هو که این هم بگذرد

۱۰۱
۷۸۶
۹۲

فرہنگ الفاظ مشکلہ

رستم در قرن بیست و دوم

صفحہ	
۱	مخترع - موجد
	ماشین - مشین -
	تجسیم روح واجساد - روحوں اور جسموں کو اصلی صورت دینا
	ظریف - عمدہ نفیس -
	قشنگ - خوبصورت -
	چمدان - سوٹ کیس - پورٹمنٹو -
۲	سر و صدا - شور و غل -
	ہوا - فضا -
	گرگ میش - شام کی روشنی -
	صندلی راحتی - آرام کرسی -
۳	شیشۂ الاستیکی - کھچنے اور لچکنے والا شیشہ - ہماری بیسویں صدی کے شیشے ہیں یہ صفت نہیں ہے۔ لیکن بائیسویں صدی میں ایسا شیشہ ایجاد ہوگا اور اسکے تار بنائے جائیں گے -
	محوطہ - محاط مقام - گھری ہوئی جگہ -
	مرموز - آہستہ ہلکی -
	چشمہائے مسلح - عینک یا دوربین لگی ہوئی آنکھیں -
	ارتباط - تعلق - اتصال -
	دستگاہ - وسیلہ - ذریعہ - یعنی یہ مشین -
۴	مزایا - (جمع مزیت) فضائل - خوبیاں -
	تمرکز - ایک مرکز پر جمع کرنا -
	لایتناہی - غیر متناہی - لامحدود -
	ملیارد ہا - کئی بلین لاکھوں -

صفحہ

اقیانوس ۔ سمندر۔
سطبر ۔ دبیز ہونا۔
5 ذرع ۔ ہاتھ ۔ گز ۔ (پیمانہ)
سیم ہائے بلّوری شیشے کے تار
مفتول ۔ بٹا ہوا تار۔
مجزّا شدہ ۔ الگ ہو کر
عروسک ۔ گڑیا۔
غفلتہً ۔ یکایک۔
چندین تکان خورد ۔ چند بار تڑپا یا اُچھلا کودا۔
چشم ہائے مسلح ذرہ بینی خوردہ بین لگی ہوئی آنکھیں۔
6 رُویش را ۔ اس کے اوپر۔
سبیل ۔ موچھیں
معہود ۔ مخصوص و مقرر۔
7 ہیاہو ۔ جنجال ۔ آواز ۔ شور۔
در پوست نمی گنجید ۔ پھولا نہ سماتا تھا۔

صفحہ

8 مائع ۔ رقیق چیز۔
گاز ۔ گیس۔
خمیازہ ۔ جمائی اور انگڑائی دونوں کے لئے آتا ہے ۔ یہاں بھی دونوں مُراد ہو سکتی ہیں۔
9 بالعجب ۔ کلمۂ تعجب۔
مُجدّداً ۔ دوبارہ ۔ از سرِ نو۔
مہ مصنوعی ۔ مصنوعی کُہر ۔ دھواں۔
قیافہ ۔ صورت شکل ۔ حلیہ
مُضحک ۔ ہنسی پیدا کرنے والا۔
عفریت ۔ جن ۔ بھوت۔
اہورمزدا ۔ آتش پرستوں کا معبود۔
خیار ۔ کھیرا ککڑی۔
10 اُبہت ۔ حیرت۔
سبع ۔ درندہ۔
نادانک ۔ میں کاف تحقیر۔
بے ارج ۔ بے حقیقت ۔ ناچیز۔

صفحہ	
	مُحاذی - مقابل ہندوستان میں جو محاذ
	بولتے ہیں وہ اصل میں یہی محاذی ہے -
	نعرہ کشیدن - دھوئیں کی طرح اوپر کو
	اٹھنا - دیوؤں کے لئے یہ محاورہ مستعمل ہے -
	ورود جادو طلسم و افسون
۱۱	قسمے شود - اتفاق پیش آئے -
	جُثّہ - جسم -
	استہزاء - مسخرا پن کرنا -
	میمون - بندر -
	خودداری کردن باز رہنا ضبط کرنا
	شیہہ - گھوڑے کا ہنہنانا -
	چہار شانہ - چوڑے شانہ والا موٹا مضبوط
	بناگوش - کان کی لَو
	افسار اسپ - گھوڑے کی رسّی
۱۲	دُورگہ - دوغلا - جس کے ماں باپ
	ایک خاندان کے نہ ہوں -
	استماع - سُننا

صفحہ	
	متواری - روپوش -
	ناسزا گویاں - بُرا بھلا کہتا ہوا -
	دُہ زود گور تان را گم کنید - یہ ایران
	میں عوام الناس کی بول چال ہے - گویا
	زنگیا تو گالی دیتا ہے - کہ چلو دور ہو دفان ہو"
	انتظار - کے معنی یہاں "اُمید" کے ہیں
	ترقہ - پٹاخا جو آگ دکھانے سے چھوٹتا ہے -
	مقاومت - مقابلہ -
۱۳	نزدیک بود روده بر شود - قریب
	تھا کہ آنتیں نکل پڑیں -
	تلک - آواز -
۱۴	موتو سیکلت - موٹر سائیکل -
	سریع السیر - تیز چلنے والی -
	اسپ بے نفس - بیجان گھوڑا -
	یال و کوپال - گردن و شانہ
۱۵	پنجہ با یکدیگر نرم نمائیم - ایک دوسرے سے
	پنجہ لڑائیں یعنی دست بدست جنگ کریں -

لفظ	صفحہ	لفظ	صفحہ
نقش بستہ - گر پڑا - پڑ گیا۔		مسابقہ - دوڑ کا مقابلہ	
تکان داد - جھٹکا دیا۔		کلاچ - پایدان - پیڈل	۱۶
سقط شدہ - مر گیا۔	۱۹	مُعطل چہ ہستی؟ کیوں دیر کر رہے ہو	
مصمم گردید - پکا ارادہ کر لیا۔		وندہ - موٹر وغیرہ کی چال تیز کرنے کا آلہ	
بلکہ - کا لفظ اس جگہ استعمال کرنا فارسی		زہرہ آب شدن - پتے کا پانی ہو	
جدید کا محاورہ ہے۔ پہلے اس کی جگہ (تا)		پست ہمت ہونا - خوف زدہ ہونا۔	
یا (کہ) استعمال کرتے تھے۔		نفس گرفتہ - دم نہیں رہا	
سنگ قلوہ - سنگ ریزے۔		ازاں روشوی - اس سے جدا ہو	
دہلہ - حملہ - کوشش - ریلہ - تھپیڑا۔	۲۰	بھاگ ہو۔	
سر گیجہ - سر کا چکر۔		سر از پا نشناسند - بدحواس	
جلوگیری نماید - نکل جائے بچ جائے۔		ہو جاتے ہیں۔	
دم آہنگراں - لوہار کی دھونکنی۔		شلاق - کوڑا - قمچی۔	
در جلو بینی - ناک کے پاس۔		کفل - پٹھا - پہلو	
جوارح - ہاتھ پاؤں۔	۲۱	میموں - بندر۔	
ترک - پیچھے۔		تلاش - کوشش - دوڑ دھوپ	۱۸
میلۂ فولادی - لوہے کی سلاخیں۔		رستم جاں - پیار اور تعظیم خطاب	
آسف - افسوس۔	۲۲	از ہم در رفتہ - بیکار ہو گئے۔	

صفحہ		صفحہ	
	فوریت - تیزی - جلدی		گاز - گیس
	زبانش را جویدہ۔ زبان کو چبا کر خوف یا تحمل کے ضبط کے موقع پر بولتے ہیں		متصاعد - بلند
			عطسہ - چھینک -
۲۳	مبارزہ - جنگ -	۲۵	آب دماغ - ناک کا پانی -
	جنگ تن بتن - دست بدست لڑائی		کارے بروزگار او آوردہ بود - اس کی جان پر بنا دی تھی -
	رضایت - مرضی خوشی -		ازجان ستوہ - جینے سے تنگ آگیا -
	بعزائے تاں - تمہارے ماتم ہیں		غریش و نفیر - زور کی آواز -
	شلوار - سے مراد پتلون -		طنین انداز - شور پیدا کرنیوالی -
	لولہ - گولی -		مستاصل - تباہ حال -
	سانتی متیر - سینٹی میٹر - ایک پیمانہ ایک انچ کا تقریباً $\frac{1}{3}$		کمان چاچی چاچ ایک مقام کا نام ہے جہاں کی کمان مشہور ہے -
	حروتہ - اوپر نیچے -		امعاء و رودہا - دونوں لفظ ہم معنی ہیں یعنی آنتیں - پہلا لفظ عربی ہے - دوسرا فارسی -
	وارسی نمودہ - غور کرکے - دیکھ بھال کر		قوطی - بکس - ڈبہ -
۲۴	ازجلو آں تیر - اس تیر کے سامنے سے		
	بہدف نخورد - نشانہ پر نہ لگا -		
	محاذی - مقابل - برابر -		
	فشار مختصرے - آہستہ سے دبانا		

صفحہ

ممتد ۔ دراز ۔ لمبا ۔
استنشاق ۔ سونگھنا ۔

انتخاب طلیعہ نور

۲۶ بیشترکنونی ۔ موجودہ زمانہ کا انسان
ادوات ۔ اوزار ۔ آلات ۔
ملیون ہا ۔ لاکھوں ملیوں ملین یا دس
لاکھ کو کہتے ہیں
نفوس سالفہ ۔ گزرے ہوئے لوگ ۔
تنکہ ۔ ٹکڑا ۔ کپر ۔ چھپر ۔
اثاث البیت ۔ گھر کا سامان ۔ اسباب
اطفاء حرارت ۔ آگ بجھانا ۔
بقیۃ السیف حرق جلنے سے بچنے والے
تألم ۔ تکلیف ۔ اذیت ۔
۲۷ ابراز ۔ ظاہر کرنا ۔ چرخ ۔ پہیہ
ماشین بخار ریل گاڑی ۔
تلگراف بے سیم ۔ بے تار کی تار برقی
حیوان اہلی ۔ خانگی اور گھریلو جانور

صفحہ

عرابہ ۔ گاڑی ۔ اہمیت ۔ بزرگی
دارا ۔ رکھنے والا ۔ صاحب ۔ علم جبر ۔ الجبرا ۔
۲۸ مقابلہ ۔ مقابلہ
ضیق ۔ تنگی ۔ کوتاہی ۔
نژاد ابیض ۔ گورے رنگ کی نسل
اروپا ۔ یورپ
۲۹ تفرعن ۔ فرعونیت ۔ غرور ۔
ژیمناستیک ۔ جمناسٹک ۔
سپرت ۔ تفریح ۔
تدخین ۔ دھوئیں اڑانا ۔
کاکاؤ ۔ کوکو مثل چائے کے پینے کی ایک چیز
۳۱ اماکن ییلاقی ۔ پہاڑی مقامات ۔
ایام گرما گزارنے کے سرد مقامات ۔
ادارات دولتی ۔ سرکاری محکمے ۔
اعاشہ ۔ زندگی بسر کرنا ۔
تکلیف قرض منزالی ۔ بے دریغ لگاتار
محولہ ۔ سپرد کی ہوئی ۔ کمپانی ۔ کمپنی ۔

صفحہ	
۳۲	امراض ریوی ـ پھیپھڑے کے امراض
	تسریع ـ تیز کرنا
۳۳	دوش آب ـ پانی کا نل ـ
۳۴	ادویہ مخدرہ ـ سن کرنیوالی دوائیں
	اسکات ـ بے حس کرنا ـ
۳۵	اعانتی نمایندہ ـ زندگی کا بیمہ کرتے ہیں
	ناہار ـ کھانا ـ ناشتہ ـ
	صرف غذا ـ کھانا کھانا
۳۶	مدیر ـ مالک منیجر ـ
	ماشین نساجی ـ بننے کی مشین ـ
۳۷	مجازات ـ سزا ـ
	دسپلین ـ ڈسپلین ـ انتظام
	وجدان ضمیر ـ یعنی وہ قوت انسان
	کو افعال بد پر ملامت کرتی ہے اس کو
	انگریزی میں کانشنس کہتے ہیں ـ
۳۸	عائلہ ـ کنبہ اہل وعیال
۳۹	جدیت ـ کوشش ـ قشون لشکر

صفحہ	
۴۰	زندگانی ننگین ـ بے آبروئی کی زندگی
	سیاحت بر دور ادور کرۂ زمین
۴۲	پنجرہ ـ کھڑکی ـ
۴۳	اعضا ہائے کلب ـ کلب کے ممبر ـ
	قطعہ بازی ـ تاش کھیلنا ـ
۴۴	ایست گاہ ـ ریلوے اسٹیشن ـ
۴۵	بانکنوت یا نوط ـ بنک کا نوٹ
۵۳	ماہ تشرین اوّل ـ نومبر کا مہینہ ـ
	ماہ کانون اوّل ـ جنوری کا مہینہ
۵۴	قالہ ـ کیلئے اپنائے ڈور پر بندرگاہ ہے
۵۹	چراغ کازہوائی ـ بجلی کا لیمپ ـ
۶۰	متیال ـ راغب ـ
۶۱	قاریہ ـ پڑھنے والی ـ
	حالات شرلاک ہومز
۶۸	عقرب ـ گھڑی کی سوئی ـ
۷۳	مصادمہ ـ ٹکر ـ
۷۴	چرخ ہائے عرابہ ـ گاڑی کے پہیے

صفحہ

۷۹ ماہ رس - ماہ مارچ -
زنگ - گھنٹی -
۸۲ شرط رامی بازی تم شرط ہار جاؤ گے
۸۳ یک منفرد - اکیلا - یکتا -
۸۵ مدہوش - متحیر - حیرت زدہ -

منظومات فارسی جدید

۸۷ مایحتاج - ضروریات -
۸۹ نظامی - فوجی -
خط آہن - ریلوے لائن -
نفط - مٹی کا تیل -
۹۰ معارف - تعلیمات -
نوباوگان - نوجوانان -
دخمہ - آتش پرستوں کا قبرستان بغیر
چھت کا مکان ہوتا ہے - جہاں مردوں کو
کھلا رکھ دیتے ہیں اور چیل کوے لاشوں
کو کھاتے ہیں -
۹۲ ایروپلان - ایروپلین - ہوائی جہاز

صفحہ

۹۳ ہاروت ماروت - دو فرشتے تھے جو جادو
سکھنے کی سزا میں چاہ بابل کے اندر قید کردئے گئے ہیں
اسکناس - بنک کا نوٹ -
لیرہ - پونڈ - انگریزی سکہ طلائی -
خالد و ولید - مراد ہے ایرا غیرا -
حیاط - صحن - آنگن -
دشخوش - غلام -
دو دست رخت - دست ایران میں
درجن کو کہتے ہیں -
۹۵ آجیل - وہ چیزیں جن کو بچے لبسا اوقات غذا
کے علاوہ کھاتے رہتے ہیں پھل میوہ وغیرہ
۹۷ کابینہ کیبنٹ - وزیروں کی مجلس -
بحران - مرض کی خطرناک حالت -
ہیاہو - ہاؤ ہو - یعنی نعرہ -
۹۸ حجت آخر زمان - سے مراد حضرت
امام مہدی علیہ السلام ہیں -
۹۹ یاہو - ایک نعرہ مستانہ ہے -

دیباچہ

ادبیات عجم حصّہ اوّل کا یہ دوسرا اڈیشن ترمیم کرکے اور پہلے سے بہتر بنا کر پیش کیا جاتا ہے۔ اس کے حصّہ دوم وسوم انٹر میجیٹ اور بی اے نصاب میں شامل ہیں۔ فارسی جدید کی تحصیل و تعلیم جس قدر ضروری و مناسب ہے ہماری بدقسمتی سے اہلِ ہند کے لیے اسی قدر غیر دلچسپ نامانوس ہے۔ نہ اساتذہ ذوق کے ساتھ پڑھانا چاہتے ہیں نہ شاگرد شوق کے ساتھ پڑھنا۔ اس کا سبب علاوہ اس کے کہ زبان فارسی ہی سے عام طور سے بے تعلقی و بے اعتنائی پیدا ہو جاتی ہے۔ یہ بھی ہے کہ جدید لٹریچر کے دلچسپ نمونے پیش نظر نہیں ہوتے اور یہ بھی کہ الفاظ جدیدہ کی تشریح دستیاب نہیں ہوتی۔

اب تک نصاب فارسی جدید میں جو کتابیں رکھی گئی ہیں اُن میں ایک یا دو طویل قصے ہوتے تھے جو کتنے ہی دلچسپ سہی لیکن طرز تحریر کی یکسانیت اور فسانہ کی طوالت کے سبب سے طلبہ کے لیے جن کی طبیعت فطری طور پر خصوصاً کتب درسیات کے معاملے میں تنوع و رنگا رنگی کو پسند کرتی ہے، غیر دلچسپ ہوتے تھے۔ سبق کی کتاب اپنی نوعیت میں کتنی ہی اعلیٰ ہو، طالب علم اور وہ بھی اسکول کے اسکو بہرحال وبال ہی سمجھتے ہیں اور اس سے بیزار ہی رہتے ہیں۔ پھر اس بیزاری و ناگواری میں جس قدر کمی پیدا کرنا ممکن ہو اس سے دریغ نہ کرنا چاہیے۔

میں نے انھیں امور کو پیش نظر رکھ کر اس کتاب میں جدید فارسی کے مختلف اسالیب بیان اور مختلف موضوعات کے مختصر نمونے جمع کرنے کی کوشش کی ہے۔ لیکن سب منتخبات مستند اہل قلم کی تصانیف سے لیے گئے ہیں۔

پہلا مضمون (رستم در قرن بیست و دوم) نہایت دلچسپ فسانہ ہے جس کو ایران

پ

ب

جدید کے مشہور ممتاز ادیب صنعتی زادہ کرمانی نے تصنیف کیا ہے۔ انداز سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ کسی انگریزی یا فرانسیسی زبان کی کتاب کا ترجمہ ہونا چاہئے لیکن مصنف نے اس کا اشارہ نہیں کیا۔

طلیعۂ نور حسین علیخاں نوری مصباحی کی نہایت دلچسپ مفید تصنیف ہے جس میں پچیس مقالات علمی و صحی و تاریخی و اخلاقی درج ہیں۔ ان میں سے تین مقالے انتخاب کئے گئے ہیں ہر مقالہ طالب علموں کے لئے کارآمد معلومات پیش کرتا ہے۔

”سیاحت بدور دور کرۂ زمین ہشتاد روز“ فرانس کے مشہور علمی فسانہ نگار ”جولیز ورن“ کی مقبول کتاب (Round the world in 80 days) کا ترجمہ ہے اس کے مترجم مشہور مدیر و صاحب قلم ”محمود طرزی“ ہیں۔ اس مجموعہ میں اس طویل قصے کا سب سے ابتدائی اور سب سے آخری حصہ انتخاب کیا گیا ہے جس میں اصل واقعہ تسلسل قائم ہے۔

”حالات شرلاک ہومز“ سر آرتھر کونن ڈائل کے ایک فسانہ سے لئے گئے ہیں جس کو شاہی خاندان کے ایک فرد نواب والا شاہزادہ عبدالحسین میرزا نے ترجمہ کیا ہے۔ یہ مختصر مضمون بھی بجائے خود دلچسپ ہے۔

ایران کی نثر کے ساتھ نظم نے بھی نئی روش اور نیا قالب اختیار کیا ہے اس لئے نثر کے ساتھ نظم کا مطالعہ اور اس سے واقفیت فائدے سے خالی نہیں ایران میں سنہ ۱۹۰۶ء و سنہ ۱۹۱۸ء کے انقلاب حکومت نے بہت سے نئے شعرا اور جدید طرز کی نظمیں پیدا کر دیں بعض شعرا اور انکی نظمیں زندۂ جاوید ہو گئیں۔ انہی مشاہیر ایران میں آقا اشرف الدین رشتی نسیم بھی ہیں جن کے مجموعہ کلام (نسیم شمال) سے چند دلچسپ اخلاقی و قومی نظمیں اس مجموعہ میں شامل کی گئی ہیں۔

الفاظ جدید کی مشکل رفع کرنے کے لئے علاوہ چند فٹ نوٹ کے آخر میں ایک فرہنگ بھی شامل کر دی گئی ہے۔

امید ہے کہ مجموعہ ہائی اسکول کے نصاب فارسی جدید کے لئے موزوں ثابت ہوگا

آگرہ

۱۱ نومبر سنہ ۱۹۴۲ء

کمترین

عابد حسن فریدی

فہرست مضامین

نمبر شمار	نام کتاب یا مضمون	نام مصنف یا مترجم	صفحہ
۱	رستم در قرن بلبیست و دوم	صنعتی زادہ کرمانی	۱
۲	طلیعہ نور پیدائش صنائع واختراعات تمدن واصول حفظ الصحتہ تکالیف ووظائف	حسین علی خاں نوری مصباحی	۲۶
۳	سیاحت زمین بہ ہشتاد روز	محمود طرزی	۴۲
	حالات شرلاک ہومز	نواب والا شاہزادہ عبدالحسین میرزا مرحوم و مغفور موید الدولہ	۷۱

حصہ نظم

(از مصنفات آقائے اشرف الدین رشتی نسیم)

نمبر شمار	عنوان نظم	صفحہ	نمبر شمار	عنوان نظم	صفحہ
۵	صفت علم	۸۷	۹	قبائے تازہ بمناسبت عید	۹۵
۶	بیکسی وطن	۸۹	۱۰	ادبیات	۹۷
۷	چہ خوش بود	۹۱	۱۱	نمی دانم چہ بنویسم	۹۸
۸	در نومیدی بسے امید است	۹۳	۱۲	ایں ہم بگذرد	۹۹